

۱۸۴

۲۷

بازرسی
۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

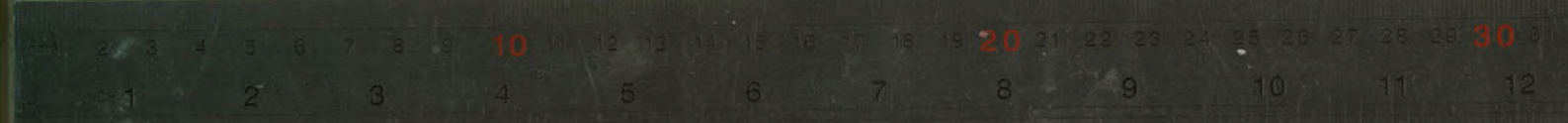
نام کتاب: عالم آرای (جلد نهم)

مؤلف:

موضوع تألیف: ۷۱۸۸

شماره دفتر: ۲۲۳۷۴

۹۷۱۸۸



بازدید شد
۱۳۸۲

کتاب فرستاده شد
۷۱۸۸

۷۷۷

۲۱

بازرسی شد
۲۶ - ۹

بازدید شد
۱۳۸۲

۷۷۷

کتابخانه
نام کتاب: عالم آرا
مؤلف:
موضوع تألیف:
شماره دفتر: ۳۳۳۷۴
۹۷۸۱

کتابخانه
شماره: ۷۹۸۸

۱۸۸

۲۱

بازرسی شد
۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب: عالم آرای (جله نای)

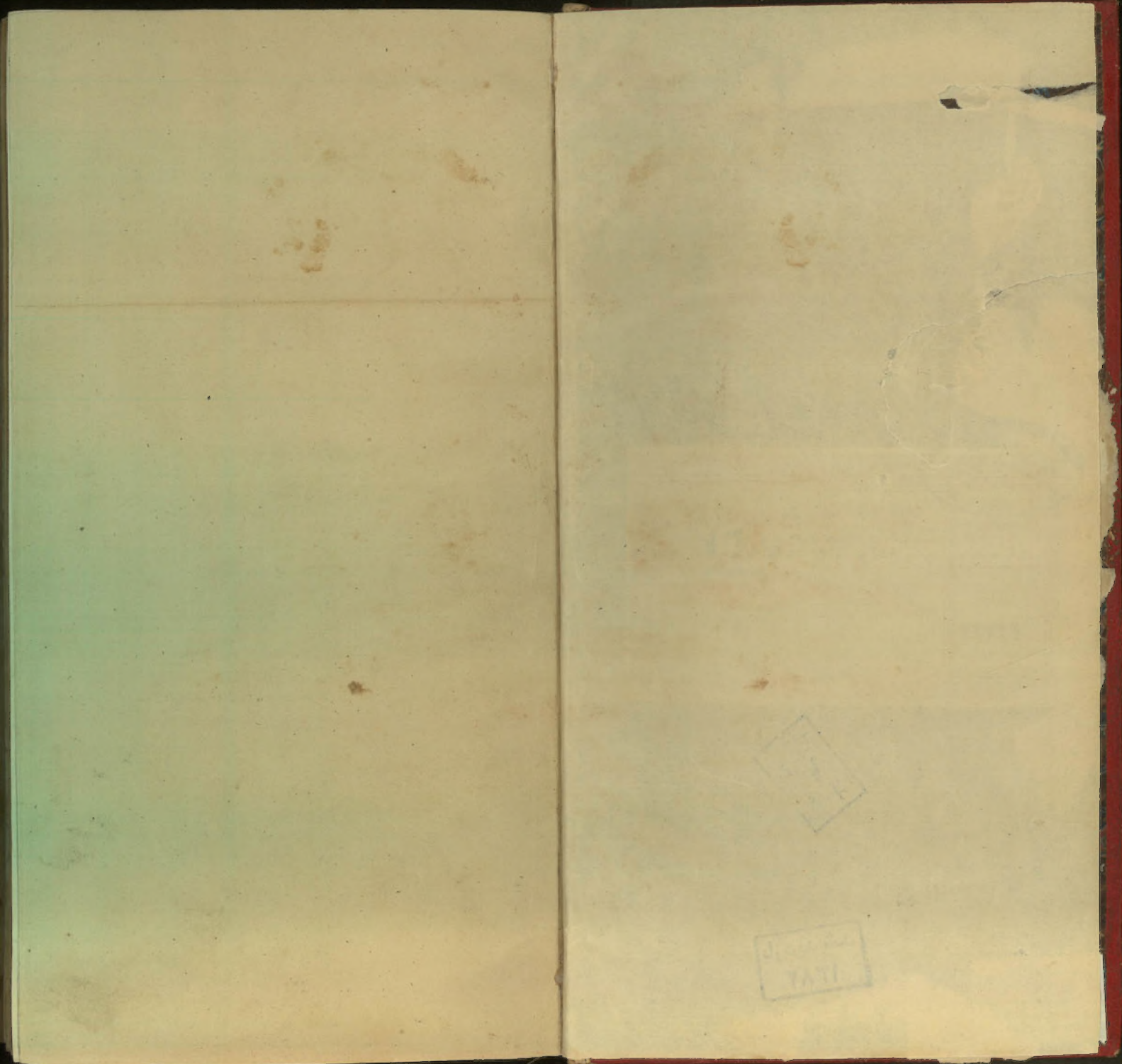
مؤلف:

موضوع تألیف: ۷۱۸۸

شماره دفتر: ۲۳۳۷۴

۹۷۸۱

ملی - فهرست شده
۷۱۸۸





مرغوب ساخته و پرورش است که آن دولت ایمان حضرت برکت و تقاضا
 بچوب فی ترتیب اوده رستان ادر آن مکان بهجت فراخجوشی و خود
 گذرانند و چون ایام ششمنه کشته بهار خجسته اثبات هم بساط
 کشای عالم آرای نهاد و توفیر برار کونه بهجت و روح خشنای طراوت
 بخش عالم نشاط کرد یعنی خورشید جهان را بعد از انقضا
 نه ساعت و چهل و دو دقیقه روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول
 منزل خوت بیرون فرامیده و تو معادیت بر برج حمل انداخت **بت**
 آغاز بهار و دلگشا شد * ایام لطافت به باشد
 دله نشاط شد شتابان * چون عارض و لرباسه خوبان
 چون نری چند از ایام نشاط منور نور و کشت و سودا و نفعی بودی
 آورد از یورت قشلاق کوچ واقع شده رایات شیراز را بکباب پلافا
 کرجستان حرکت آمد و از سواخ اقبال که در ایام بهمنیت فرجام بطور آمد **فتح**
قلعه قراقرق آب که جمعی از کرجستان این حصین آمده و ملایم و نفعی
 نموند و آن قلعه عالی سپس بر فراز کوهی رفیع و بر قلعه وسیع و است
 که از هر طرف سرکوبی ندارد از نقش شبانه که از درگاه قلعه تا مکان
 که محافظان قاست آمد پا ضد و صحت زیند پایا بالیا بدرفت و کلفت
 اگر قلعه مذکور سواهی آب انباری که از آب باران شود چشمه آبی میداد
 کند تسخیر پیش الاسکوچی کند و مجره شمال آن قلعه سپهر شمال میزد
 در یوقت بعضی اقبال مصون از احتلال بهایون علی عبه بر سر سبیل

در دلهای کرجیان بی میان ایه یاده دست در دامن استیانتان و کبر
 خان الی کاریل را شیع خود ساخته بیرون آمد قلعه را سپرد و محصور
 از عواطف خسروانه از غلبت امان پوشید بعضی که آمده ملازمت
 بکراهه خان استند بکاریل خست یا قبه بعضی دیگر بدارالامان فرج
 جنت نیاد و رست از حوادث زمان کوهی کشید و چندی از نقیچیان
 شاهی بجزارت قلعه نو کشتند در ظل از نال با سمع جلال رسید
 که گروهی از بقیه پیوف کرجیان از بیم تیغ و پستانان در حاکم
 و بنیولنا خرید و بودند در ولایت قفق جمع آمد و در مقام خلافت
 چون نایره غضب در باره آن بید و تان از فروختگی داشت و بنیول
 عقب انظار پذیرفت و فوجی از افواج قاهره را بر سر آن کشت
 خون که فرستادند و متعاقب آن خود مان یک یوزباشی غلامان آن
 با فوجی از غلامان اسرستان مأمور گردانیدند و زمره مجاهدان چون بک
 استانی ناکمان بسر وقت آن خون فکان سید جمعی کشید از کفره خجسته
 درآمدند از نادان و بعبه و بسیاری از نصاری ایتر یعنی طعمه شیر
 و بعضی دیگر با کوه کان زمان بقیه پیوف سیر و سیر کشند و کرها
 بار دوی بهایون آوردند و مورسع ماسد و عقوبات کونا کون کشند
 سیاست کاه قهر قمرانی جان نسی سپه دادند چون طراوت را ز همت کرج
 کاخست فراغت یافت رایات جلال بجانب تپلیس حرکت آمد و بکرات
 والی کاریل بلو از خدمت و نیز بانی پر ختم نیاده از اموال تحفه

شاهانه و خلع فاخره پادشاهانه شرف مهتاب زانفت و از آنجا عیان
غریب بجانب سمحوت معطوف گردانید چدر و در منازل ملک کاتب
نواده ملک میرمن مخفی که از زمره کجبتان صادق العقیده این دین
مصدق پس از عشرت پیرا بوده از آنجا بخواهی توجه بر سیلافت کوچه
یکسره فرستند و روزی چند در مشربات سواحل بحر کوچه و آن سرزمین
با حضرت نیشابلی چشمهای آب زلال کوثر مثال آن شست و جلال
روزگار بخرم خوشی کند زانید **لک ز فرستادن سراسر ارض روم**
بسر داری قرقچای خان سپه سالار ایران از آنجا بجانب خطه
در آن و عباس سیلافت کوچه دیگر مخیم سرفاقت اقبال بود تو
از جانب روم جو اسیل آمد خبر رسانیدند که سلطان احمد پادشاه
روم سراسر مصالح که در سال گذشته مجدداً بواسطت محمد پادشاه
تهند یافته بود چیده و باغواهی افساد اصفاد و محاربات با اربعه ستم
ساخته از منصب وزارت اعظم معزول گردانید و چنانچه در قضایای
سال گذشته شاره شعلیل پادشاه اوزیر اعظم و سردار گردانید و
که درین احوال ناطولی قشلاق اختیار نموده در اول مبارک سال
باتفاق جانی بیک کرات خان پادشاه تاتار لشکر بدیاری کشید و خلیل
پادشاه گوی از قاپو قولی که عبارت از عساکر درگاه عالی است از جمیع
استبوابل بیرون آمد و متوجه قشلاق است بعد از تحقیق این اخبار
تدبیر صایه که اولین مصالح ملک دار است چنانچه بخوان **شکرت**

بشیری کی تاده توان گشت * برای لشکر را بسکنتی پشت
رای ملک آرا آفتضای آن کرد که حد و ارض روم دوان که عیان
عسکر روم است از صامت و مطلق پروخت نوعی نمایند که سال
از نایابی ذخیره و عشرت و تسلی عیول لشکر روم از آن یار شوار کرد
لند اقرچای خان که بمن بیت شاهانه و نلو عقل کار دانی شانه
سرداری بود بقلب ارجند سپه سالاری قیام زنجیده سردار لشکر
قرین گردانید و چند روز در قرقچای کوچه بان عساکر نظر نشان داد
اورا با فوجی از خود منصور بدانش مت مامور گردانید و روانه نمود
و موبک بایون فال از سیلافت کوچه لشکر کارکنان بخار آب ارسال
از آنجا جو فرستاده از راه کرک متوجه امیرشدند بعد از یاری
حضرت سلطان السالکین شیخ شهاب الدین امیری قدس سره غرق در
اگر گذشته جریده پای بقصد زیارت حضرت سلطان الاولیاء و
الاصفیا صفی المله و الدین مرا قدس تبرکه که شیخ عظام صفویه نور آید
مراقبه هم مدارا را شد و در ایل توجه فرمودند و قرقچای خان عیان
نصرت شان بخدمتی که مامور بودند کانیغی فتد نام نموده و آن بجانب
روم فرستاد پای قلعه غایب رکنه ندن پاشا که از دروازه پاشایان
و بیکریکی ارض روم بود از صدمت سپاه منصور در شهر و قلعه خراب
مقابل و مدافعه یافت و گروهی از شهبان و مسیه که اظهار تجلید نموده
آمده بودند تاب صد بحیثین لیران سپاه و قلیا شایان و رده بعد از محار

تیر و آوینترم کشته بشود در آمد و غاریان جلالت شایسته
 راند و جمعی از موسیقی و کیک شدند و قریحی خندیدند و زخم
 اقامت در آن ولایت نصب نموده فوج از افواج قاهره را با طرف
 بجانب باخت فرستاد و جنود قریحی تا مساحت آن ولایت رسید
 و غارت از خراسان و زراعت انداختند و قیاد قایم ویرانی کردند
 نمودند و از آنجا مقصدی المرام روی توج جانب ولایت و آن در مدتی
 محمد پاشا تکلوه بکلیکی و آن بین ایلمبور به تکلوه پاشا مشهور بود و کثرت
 لشکر و افزونه پناه و حشمت و دلیری و حشمت از سایر پاشا میان
 اقتدار داشت و در سال گذشته در میان بار بود اق خان امرای
 نموده غالب آمد و بوزاده نخت و غرور سرست کشته دعویها
 بلند میکرد و بعضی از ارباب باقی بدین خرم دور اندیشی منظور داشته
 نمیدیدند که بر سر و آن نذر آنکه قریحی سفر خرم و کم شده اند و با
 ایشان از بسیاری تر و دوکت و دوازده و کچلو پاشا و خجکیان
 و آن با پاسبان سوده و لشکر بسیار جمعیت نموده متفرقت و پست
 کارزار اندام و اچتم زخمی شد بعد از شاره و کنگاش از امر اعظام
 ریش خندان لشکر بر کس از غرور عقل و دریافت آنچه بظلمت پیدالقا
 نمودند آخر الامر گرفت که چون پاشا که کور و میران عیار کرد
 و آن جمعیت نموده اند از تقریر و اردین مکررا استماع شده زنده بزرگ
 بلکه تر اند و در صورت پهلوان محاربه و نخل و خالی کردن این مساحت نمودن

دولت قاهره و نام و ناموس و تابش نیت از عا کر منصوره بر کس
 داشتند بجانب تبریز رخصت بیم و فوجی از لیران ع صیحا از و
 و سایه و قنکلی انتخاب نموده با و یاقین الطاف لیر جنو قبال شایسته
 روی توج بصوب و ثمن و یریم و امید و یریم که طفر و نصرت قریحی
 دولت روز فزون گشته بفتح و فیروزی اختصاص یابیم که اعیان
 این ای پسنید و اشکند نامی کوچ بجانب آن دادند و چون
 هر صلح قطع شد قضیه بر عجب لطیفه غریب از پرده غیب نمود و از
 لطایف غیبی تکلوه پاشا بدلول این صبح که غیبت تو بماند تکلوه
 مکافات غرور و پندار و دعویهای بلند بی ادبانه بقیه دست اکراد حکایت
 بقتل آمد و گشته شدن محمد پاشای مشهور به تکلوه پاشای بی بی بکوله
زکریا خان پلنگ بک دیگر باده و تقدیر مکت و اور کیفیت این قیام
 غریبه که از ثقات سموع کشته چنان است که تکلوه پاشا نوعی که تخریب
 در میان روسیه بهر و مردانی دلیری و دلاوری استهار یافته اند
 خدمات جان سپاری که در اعوز خانواده عثمانی از وصا کشته بود
 بر تبه بلند ایالت و پاشای ترقی کرده درین کلام بکلیکی ولایت آن
 چون حقیقت رفق قریحی غایب و پاسبان را با معظم پاشا قریحی
 بطرف ارض و نمزد و تحقیق پوست از دور بلند پروازی بخیل
 محال است بدو امر اکراد و میران قایل و غایر و ارتفاع خود را جمع
 باده و دوازده هزار کس و آن و آن و در نواحی تبریز آشوب انداخت

بست عارت خود و پر از دو چون تبار و ده خوی حوالی جانند از آن
شخص کردید که لشکر فیزی اثر قریب باش از ارض من مظهر و منصور
نموده عزیت جانب ان از اراده خاطرش آن بود که بقیه سپاه
و میران سنجی سرسلان غایب را که تا غایت جمع شده باشند جمع
آورده بحرب و قتال مدافعت بنموده اقبال پر از دو امر را که در آن
با او بودند صلاح در محاربه ندیده با یکدیگر دست درازند که سر یک یک
خود رفته بخطر حال اهل عشرت و است حکام اکنه و خط حال اطلاع خود
پر از نه زیرا که چون لباسش این بار رسدش ملا با لاکر فت اوله
و اشب در میان جابل غایب را فاده بقصد و پراکنده کی روی خوا
داد او لی انیت که پاشایر بجانب خطه وان با کشته نگه داشته شود
نماید که اگر عا که بجهت حیانت عیال و خط ناموس و ال از سر او
پراکنده گشته است و محاربه بخوابد داشت بسیار اندی بنیان له
شرفخان بلبس بج نیت عانی مراقت پاشا کشیده فی بازه و ر
بجانب تبس رفت و بجای یک و له زکریا خان نیز که میر عشره حکار
و سر و ارا را طلب نموده اراده رفتن کرد چون این مقدمه سپاه پاشا
مانع رفتن گشته چاوشی بطلب او فرستاد و تمهید مندرت پرده
تسلی نمود چاوش بی اندامی کرده بدشنام رسانید و بشیر تبه
کرده جابل از ملازمان بجای یک تاب لی اندامی چاوش را ویر و بشیر
بجانب و انداخت چون دست خنده دراز و تیغ عادی تیر بود و در محاربه

چاوش قتل رسید و پاشا از واقعه خبر یافته شعله غضبش را بکشته
فرستاد که خبر او قهر او را بیاورد و فرستادگان قتی سیده که اردو
لشکر حکاری کوچ کرده و نیز با خواص اعیان از بود از هلاک شدگان
صیرخ توانست کرد و در مراقت با جماعت بار و وی پاشا آمد و حین ملاقات
پاشا با او نشست آغاز ساد دست بقا شمشیر برده بجانب او دید
نظر از ملازمان مقدم بجای یک که فرستاده بودند تصور کرد که پاشا قصد
او دارد و بی آن لیری کرده پیش وید زخمی پاشا زدند و حکاران پاشا نیز
کشته زخمی بجای یک زدند از تقدیرات الهی اقبال شاهی هر دو جان
از بچم کشته راه نم نمودند و از طرفین کیم و یک کشته شدند چون
بر دو گروه از میان قد بود و آواره و در و لشکر قریبش بخطر خطه
و لوله و اشیاء در میان سپاه فاده به طرف پروانج و اشاع
یکدیگر نگه و هر کس بخطر حال خود پرداخت رومیه بجانب ان با کشته
اگر او سر یک یک با خن و فرستند و نیروی قبال آن جمعیت روی کنگ
آورده و دو و شرفی بیانی دفع شد این بجای یک سپهر کریان است
که پدر بریدر میر عشرت حکاری متصرف الکا موروی بود و دعو
اولاد بی عباسی بن علی علیه السلام نموده خود را با تعاد و فرق شیه
میشارند چون مخالفین شیه خبر بجای طمرا اسید نیشارند و میه
در دعوی سیادت مسلم نهشته در احکامی که با هم او پدرش صد و
نقط سیادت مرقوم نموده اند چون کریان یک پدری یک طار عقدت

انما صلی علی سید نبی ظل الله فی الارض و النبی فی سوره عیسیٰ علی ابن ماری
 خود را از زمره کجبتان گاه می شمرد و حضرت علی ایضا بجهت نبوت
 و سمت عباسی که می شرفت خاص با بود و بقلب از جند خانی فرما
 فرموده بود ندی بیک بد و تو ای همی بر او ضاع در انگاه نموده
 بحایت پاشان را بی اختیار کرد و ایل عیترت و الکامور و
 متصرف شده در مخالفت کرده قزلباش اصرار نموده و از سبب
 بی نامی بسیار واقع شده بود عاقبت پیجید باطنی و عقوبت نمود و
 چرخ شعبان چنین شد بخت مصرع چه خوش بود که بر آید یک کرشمه و
 حاصل چون خیر این اقدار چه چای یک شان امر اسپید در حقین سوار
 نمود و بجانب وان شتافتند و انچه در انیز پست و روضه نم
 نیاموده باز خیر راعت و آبادانی خیرت تحقیر المرام راجعت نموده
 چینی که موبک بمانی و علی از دارالارشاد و ارباب علم و نموده و ارباب
 تبریز از غبار موبک علی عظیم بود و شرف پای پوشش شرف شده و در
 خلیل او شاه سپید و او را بر کمر و لنگر و پستان و قله و بیکر و
 سلطان احمد خان و شاه و دوم از دارالملک بابت عالم دیگر
 و جلوس از پیش سلطان المصطفی و حالات ساعه چون بود
 که در قمر گشت سلطان و خلیل پشاور از اعظم و سوار کرد و با جند و موفور
 و عسکر غیر محصور روانه سرحد قزلباش گردانید که در میان در سرحد
 کرده در مبارز آمده با کتا قزلباش لشکر و سواران که در مبارز خرابی و ویرانی

که در ارض روم واقع شده بود و ولایت یار بکر را بجهت قتلای اعتبار نمود
 در آنجا جل قاضی نه اخت و جانی بیک کرای پشاه طلبیده تا که
 مبارک کرای که با جند و آثار مجاورت رومیه بود و در محل نشانی
 داده و جند و رومی تا را با طرف جانب که معمر و آبان بود و کوشنا
 در سال طایفه آثار خرابی بسیار در الکا رومیه واقع شد بعد از وقوع
 این حالات برای جان آری نیرمیان متعلق گشت که قزلباشی خانی که
 سرداری و سپه سالاری فایده بود در برابر خلیل پشاه سردار روم و در
 آذربایجان گذارند لهذا اشارت الیه را با فوجی از افواج قاسره در دار
 تبریز تعیین کرده که رومی را عساکر نصرت نشان که بقتضی خدمت که جانشان
 قسم بودند در تبریز که اشتند از آن و این نصرت **جبهه مرآت سالان**
 همیشه کنونی طرأ نور بود که عساکر منصوره از انان کاب حتی که در میان
 عیدین و مات موجب همه ساله از محل معین است و باشد که هر سال از آن
 محل باز یافت نموده سرگرم خدمت باشند و از تردد و یوانی و خیره
 شت و اوجب مرسمات خارج کردند و این قات متوجبا تمام این
 گشته کل طلب عساکر را بجملا از نقد محال مروت فرموده و بعد از عالجنا
 اعماد و الد و لیسرا ابو طالب زیر دیوان علی که عنوان این صیغه اقبال
 بکر محمدان و پست و ملک تحصیل عنوان است کردند که بار بایست
 و قزلباش و مایون این پستان تبریز توقف نموده و رسد هر که و بکری
 از محلی که مناسب آنس باشد قریب بعد ساکن رضا صاحب موجب

داشتند اسم با هم تشخص میدادند و برات سرکین من و افروا بقید عهد سال
بست او دهنده و عالیجناب عمادالدوله و سپه خانی عظام حسب الامر
در تبریز توقف نمود تا آخر سال که چهار ماه بود خدمت مذکور را بنوعی
که مامور بودند بتعمیر رسانیدند و قسم حروف نیز بخند نفران بخران
الانسا و بایون بحجت تحریر احکام در خدمت مخایم عظام چهار ماه
روز بمان علی عظیم بر چهره تقسیم القصد حضرت علی بعد از انجام مقاصد
سرحه سعادت و اقبال توجیه شلاق بازندان بهشت نشان شدند که
بهار خجسته آثار آنچند در شیت آبی اراده و تقدیر ملک قهر بود و بهشت
مکن غیب بعالم ظهور آید و بجزا سوانح اقبال که خلیل پادشاه در بکر
جنود و رومیه قاش پادشاه با اتفاق عمر یک سیر سجنی عشرت شریان کردی
از سپاه غار ملک تا بقصد تاخت و غارت قلم و ملک بکتاب کز کوثر
شهر و فرستاد و آن گروه از کز کوثر گذشته روی به حبیب قلم
عسکر آوردند و در آنج و دست بغارت بیداد گشاده باعث تحریف
بودند حسین خان کلم لرستان قاسم سلطان یالو و افکار که در سر قلم
ذکور بود از ورود سپاه مخالف آگاه گشت بیکدیگر متحش شده بدفعه
شانه در حدود ما بین دست تلاحق عسکری و می داد و فیما بین عظام
قوی قوی یافت و مخالفان نیز بی اقبال بایون قوت و ولت در و
انرا نم یافت فواج قاهره مظهر و منصور گشتند قاش پادشاه و معرکه
و عمر یک حاکم شربان مذکور که فاکت جمعی کثیر از خود در موی و تار کرد

عق

تعلی و از جنود و قلم و رو دکی که اسم و سیم می داشتند ضایع شدند و
چنان بسیار نصرت نشان میدادند حقیقت این فتح که خدمت قویا
بسماع جلالت سید مراد مذکور بقصدات شایسته و از سر و گردن یک
بعلی قلعه شایع بود که در ری کجا دارد و بجز خبری از او نیست
و بجزا سوانح قصیده **تعالی سلطان محمد خان** که در غلالت اربابان بطور
و از ثقات مترو و چین استماع افتاد که بعد از فرستادن قتل پادشاه
سلطان محمد خان پادشاه روم در فصل تابستان این سال بایر عارض
گشته چون ضحک بود معالجه و او را اطباء معینه بقاوه در میان
چند روز بنا کام عالم خوانی او لذات زندگانی را و دایع کرده در حقیقت
رخت بستر منزل عزت کشید و از رختن قصه و چنان که از بجا
ممنوع و بین الخایون مذموم است از خسر و دولت متعین یافت و در عمارت
که خود در است بنول ساخته بود و فون گشت و بکر و دگ و دست بکر
سلطان عثمان که دوازده بود و کوچک سلطان که که چنانچه بود در شریف
سلسله آل عثمان خصوصاً قزل آقاسی که بغایت مقبول صاحب اختیار
پادشاهی است بجهت داشت سن خود سالی سپهر نام سلطنت پادشاه
در قبضه اقدار سلطان مصطفی برادر او که بجز طماع و شورش مزاج
میداشتند بدین سبب از دست برادر خلاصی نایه سالم مانده بود و عوار
در حرم میباشند نمانده و از جلو پس را در اطراف الکاف
ساخته از سر و دیو بایر روم پیغمبر بخت که سلطان مصطفی بکسر از بخت

و کار به با مسلمانان قابل گفتن نمودن بسیار کاره بود و در ایام پادشاه
و نورانی گاهی شورش رخ و سودا بی طبیعت ملاحظه نموده از این قبیل سخت
بر زبان او میگذشت در وقت که بر سر سلطنت قرار گرفت باره خود
بصحت قریل قاسم ارکان دولت بگروه قریلش صلح مایل و در آن
کشته قاسم یک سپهسالار بزرگوار که دو سال قبل ازین بختی که شورش
کشته همراه انجیلو چاوش الحی روم و سارای و نیا زکریا بک بک
صدقت سلوک و پستانه و تحفه و ایام بر سر ملت فرستاده
و سلطان احمد خان از غنای او استبکبار از رضا و پشیمان گشته بود
تغافل در زنده راه ملاقات نداده بود و در وقت صلح استبول محمود
میداشتند طالب دشت بقاعده این بخت فرید و قاسم یک شورش
و در بکوسن ایام تحفه و بایا که در آینده و خست انصاف یافت
آن و در میان حالات که بطور پیوست در سال آینده مردم قلم و قانع
می کرد و دیگر از **احمد خان** استبکبار احمد خان که پادشاه بود
بر حکومت ملک موروث شرح داده آن حضرت علی شای غل اللهی چای
سال کشته قمر پیوست احمد خان که از عهد صبی طفل تربیت و در
شاهانه نشو و نما یافت بود و در پیش فرستاده که چون از اکبرین و خجسته
در یاقه نزد پدر بود اگر اراده ازلی حکومت و قلع که فقه باشد بقضای ربا
بعد از ارتحال پدر پسر جانشین باشد و پادشاه آنجا که مقتضای طبع فطرت
که تاریخی از حیات باقی است بنسب از تعلقات و نیزه تخصیص ملک و حکمرانی

و پادشاه بزرگی قطع تعلقی نمایند و تصور آنکه پادشاه را بی اختیار
از مضافت پیش خود داده بود و مدتی از پدر و سرکشت و زیاده
در جانی که پادشاه از شکستگاه خود بیرون خست بخت استحکامی بی از قلع
در محل دیگر بود خان احمد خان پادشاه از پادشاهان پوشیده و پنهان
بکاموشگاه خست بطایف اخیل خود را باند زون حصارا کند و بر آنجا
استوار که شون بخزان و فاین چند ساله پدر بود پستولی که در قلع
و غایب از دلاصلای انعام و احسان داد و بکسی شیراز خاص و عیان
بر سر او جمع شده و حکومت و پادشاه خست پادشاهان چون بی غل الخلق خست
چاره بجز رضا جانی و تدارک خاطر سپردید از خبر و توانی و خست ایام
دست و زعفران رضای پسر زده بضروره ملک مال بکده بسته
حساب الصلاح پسر و بی جد برگاه عالم پناه آورد و در مدد و نایب
که درین سال از وطن پور پیوسته بود کوشیده و حضرت علی بجز و اندک
ضرورت باندگی این گاه فرستاده بود از آنجا خاص نبود و بمیکال کویا
گردید **بیت رحمت** که گاه تخریب آزاد کنند بنده پسر
حضرت علی نظر بر خدمات و برین آن سلسله عنایت و التفات در باره او
بهنود و استیغرض فرموده که بدار است لطف انصاف و فیه عمده
در آن عشرت آباد پیوسته * برآموده خاکش بکاش
رجل اقامت داده در سایه عدلت و لغت شاهانه روزگار گذرانیده از
حادث دوران فتنه فوری که لازم حکام زمان است بر کران پادشاه

در آنوقت سینین عمر از شتاب و تجاوز نموده و عسکر و یو و اما از صورت
 معلوم میشد که زیاده از بقا و سال عمر داشته باشد **ساخته و بکار آمد**
بنود او بک بختان محاربه نمودن بختان که مراد از بختان و بختیج و بختیج
 در او آخر پانز و اوایل پستان این سال امام قلیخان او بک و او
 ماوراءالنهر سوار می سی بر اکران از بنو و بخار ابر که وی در طایفه یونان
 یکی شبی بخت ترسانان پستاد و ایشان از او میجو کرده و بدو
 آمده و از آنجا میورد آمده از راه دره سیرا و در ویشا بخت کوه
 از غویشان مضرت و آسیب بسیار بجاعت بیات و جنگلک غیر مست
 اراده بخت شد قدس شسته که در محاربه بخار بختان بک
 ایشان رسید و خوف و هراس بکوه و مستولی گشته تاب و تنهایی
 در کمال سرسبکی و خطر راه مراجعت پیش شد و کیفیت محاربه که
 برین پنج است که سوار می بکیزار و پانصد نفر بهار و اما او بک حصا
 شادمان بخت دیوان یکی مانده بود و مانده متعاقب و می آمده اند که بک
 ملحق کردند سواران کرده و نوک ببار و دو و دو پستم میز بود و چون از
 گذشته و دو سه فرسخ راه قطع نمودند محراب خان از کشتن ایشان بخت
 بکیزار نفر و اما بک را در فی قریب شش و پانصد نفر و اما در از قلع سیرا
 بر سران کرده رفت چون طلعه شد قریب شش مانده او بکینه فرو
 خیمه ها و یک کد کشید بود پیش از دوی خود را چیر کرده اسبان و رانها
 خود کرده پیاده بخت شغل گشته محراب خان چون معلوم کرد که او بکینه

بخت

بمقابل در پیاده اسبها را حصار و ساخت پیاده و بخت نمایان بختان
 عمل نموده از آسیب کوه بک اسبها را قطع شده جمعی کیزار ببار
 او بک او هم میوه و ضعف و پستی بحال ان طایفه را و بخت
 هنوز فخر و علالت انگار غازیان هجوم نموده بکجا حصار آورد
 او بک به تاب صدمه قریب شش و او در ده بجانب اسبهای خود دوید
 شاید سوار شده راه فرار نماید بعضی سوار شد و بعضی بکفر صفت سوار
 نیافتند بخت پیاده جنگی کرده بخت قدرت و توانی است و بخت
 یافته و سوار می یافتند بخت در آمده و دیت بخت و بخت بکینه
 بهار و دو و دو پستم میز ابر و کفر شد بخت پیاده و سوار
 نما و در محراب خان جمعی از غازیان متعاقب که بختان بخت و بخت
 و دو و دو پستم میز ابر و بخت در آمده خان ابر مبارک حضرت شاه
 و اما سوار نموده که چون به پست بخت و تعالی خان افصح و طغر که است
 بخت و فی قریب مبارک اشرف از خون بخت پیاده اسب و بخت شسته از بخت
 متحران بهار و در محراب خان حساب الله مبارک ایشان بکینه این بخت
 عظمی از غریت تعاقب در کشته و زیاده از این خارج قلع بود و بخت
 نه است مراجعت نمود و حقایق احوال بعضی عا کفان به جلالت
 و ده نفر از قهاران که اسم و پستی است بهار و ارا بکاه جهان
 فرستاده و بخت پیاده رسیدند رستم محمد خان بختی محمد خان که در سرت
 بخت اشرف فرستاده و اما سوار اطلاق امیران حضرت علی ایجاب

فرموده بهادران کور را آزاد کرده و نزد ستم محمد خان ساوکه در زندان
بوده باشند اما ایشان چهار پنج روز پیش فوت نموده بطریق فرار کجاست
شاید و بجای از **سماخ** اگر درین سال قاضی خان سیفی احسنی که
صدر بود از آن منصب معزول شده قاضی سلطان نجی که از سادات
موسوی تربت حیدریه و متولی سرکار فیض آباد در خدمت خود بود در
عالی رجمندی یافت و تولیت سرکار فیض آباد بر میرزا حسن خدیو لیسری
که شرف مصابرت حضرت علی سرفراز است تفویض یافت از تقدیر
ایزدی در بازگشت که قاضی سلطان منصب صدر است سرفراز علی قلی
بروطاری کشیده روز بروز مرض از وی داخل شده پذیرفت مغفرت
پیوسته تا توانی داشت روز ششم در حدود دارالارشاد ابریل
برشمال حیات توقیع ختم کشیده رحمت ملک جلیل بوسیله یک شال افغان
صدارت او کشیده روز اول مهر که شش شست بعد از فوت او منصب
بیرمیسع الدین محمد و لیسری شجاع الدین محمود بن خلیفه سیدی شهبو
بن خلیفه سلطان اصفهانی که مازندرانست از اهل ازرا و میرزا که وای
مازندران میر نظام الدین نامی از اجداد ایشان بود و متولی آن
آمد آنجا توطن اختیار کرده در آن لایت سادات خلیفه مشهور بود
کرده و شمار اید از اصفهان تا زیر خلافت مکان آمده و من حیث الاستقلال
بتمیشت امر صدارت پرداخت و حتی بوفور فضل کمال موصوف و ذرات
ملک صفاتش بسلامت و حقیقت و خیر اندیشی معروف است میرزا علی

محمود و الد از علمای قجریان خود بود و شمه از احوال او عالم و مجید و
در طی احوال سادات و علمای زمان حضرت شاهجهان بخت مکان قلم
شاه **بهرتو قلیات** که درین سال بجای اهل که قار آمد و منجانب تر
کشیده **قاضی سلطان** که کور بومی که در فوق تقریر بوسیله او در انام
خراسان بمراق آمده از وفور کار وانی مورد تربیت شاه کشیده بخت
از چند سرفرازی فیت بکامت تربت حیدریه و تولیت سرکار فیض آباد
سرفراز کشیده بی دو سال این مقام بومی که مرضی طار شرف بود
آقام **سینو سید احمد** و له سید مبارک خان الی عربستان فرستاده
که بمصابت این زمان سرفراز بود در سال گذشته **حسین**
باق لایت فرستاده بعد از فوت پدر بر پند حکومت ملک مورد
یافت بود درین سال چشم زخم زانده و بر پند بیماری صعب عارض گردید
باجل طبعی از بزم گذشت بمحیر اطفال شد که از مخدرات استاران
که از پند مبارک صاحب فرزند بود و از اجل نقصان تحمل با غیو
فتنه جوانان عرب و از اسب و خسته اند العلم خداوند چون فرزند
سید مبارک که وک بود حکومت آن لایت سید راشد برادر او بود
سید صمد کور سید زاده و منکلو اخلاق تواضع و با خلق الله و کمال
سلوک نمود و از غایت حسن خلق و خوشترن اربی خبر فارسی طبعی در
ایمانی بود و حکام بسیار ضرورت و کت داشت و عمل مغرور بود
میرزا **رضی بن میرزا محمد حسن** از عظم سادات عالی مراتب و از اهل

صفایان مشور ببادات شهرستان که بصورت معاشرت نواب
 کامیاب سرپرست ازین است در بلاق کوچه و مدح و حق اظهار
 می کرد اما متوجه معاشرت و ادواکیر میشد درین هنگام که از قضاوت در کار
 اشرف یار و یار و یار در آنجا عرض مرض از وی پذیرفت منجر بسبب
 در روز بروز ضعف قوت گرفت درین که در اسطبله بزرگ توجیه می
 قوت سوار می داشت در قفسه است چون قصیده رنجان رسید و غنی را
 بیکت بابت گفت نقش او را با المومنین تم برده در جوار قدس
 حضرت معصومه علیها و آناه اکتسب دین کرد حضرت اعلی از پیش
 بسیار تشار شد منصب است را که با و موقوف بود در او جان سپرد
 بدلیلین محمد که فیروز دهری اعلی است نامزد بود ببار جدانش
 طوالت نیابت و نیز از بیست و نه عزا ده او تعلق گرفت آناه لا یرحمه
 منصب صدارت رتبه معاشرت و محرواری توقیعات مبارک که حضرت
 مطهرات چهارده معصوم علیه السلام که میرا رضی تعلق است بکند
 یا قیده بر عطا یا معز و مباحی کردید **جد سلطان علی شامو** ایکت آقا
 باشی حرم علیه عالی و در اسطبله اصحابان این خدمت شوالی داشت
 سال بر نفس شته عالم تقاسوت منصب ایکت آقا سی کری حرم علی
 باو القاسم بیک قرار گرفت و از او یاق بکیدی شامو بود و بود
 خدمات و جان سپاری و در برادران منظور انظار شفقت و محل اعتماد
 صاحب شوت و کثرت بود اموال متروکاتش که قریب به هزار تومان بود

تجربین شید حسب الاشارات بنور اله بر یکت له شار الیه که جان نحمید و
 اطوار بود و تعلق گرفت **محمد رضا بیک** شغل دار باشی که بر هم رسالت حضرت
 شاه سلیم فرغانی می مالک بند و پستان قد بود و درین که حضرت
 یا قیده از اندام ایران بود و حوالی لاسور رحمت ملک حضور پست شارا الیه
 الال که حضرت اعلی و از عهد صبی و در اسطبله برات تشریف داشت
 رکاب اشرف کشته شد شغلاری اسطبله امورشغلایا مامور شد تا
 حیرت جایت چراغ غمت و عبا ریش از تختی داشت بسیار جان فتن
 صحبت شعر فهم بود و همیشه شغله طبعی اش بود شاعر و ماسخه از سخنان
 رکنی لطیف طرایف شیرین بود و درین حال چراغ از تند و جل افروز
 خدمت مذکور با و لا و شش تعلق گرفت و قانع **مال بریت یل تر**
مطلبی سبب و عشرین الف سال دوم از قرن نهم
سال سی و دوم مجلس نمایان شای ظل الله است نوروز عالم فرو
 این سال نمایان در روز چهارشنبه بیت ویم شهر ربیع الاول
 سبع و عشرین الف اتفاق افتاد ویر اعظم و مربی عالم یعنی آقا جنتا
 در شب چهارشنبه مذکور بعد از انقضای شبت ساعت دهم و دقیقه
 حوت بشرت سزای جل نمود متعلبان کثوری که دست و پا تعجبی
 تجلات باطلین جهان کثود و بود و مذار صولت و سلطت سلطان حجام
 یعنی خود شید جهان را می انزاع میانه سزای خود کثید و بر بزرگان
 عنبرین می بنار نقاب حجاب از رخ بر گرفت قدم بر بساط دلاری

بیت چهارم و لایق و دار شد جهان سر بر سر شک گلزار شد
 صبا نکلار و چین منور شد جهان عطرین و هوا عطر ساز شد
 خروشان شد و غنای باغ طراوت فراغت صحرای باغ
 حضرت کیست پستان علی شای طلالی در ایام فرخ فرازی مبارک شد
 و کفای فرخ آبادخت نمود و سر سینه‌ای سرست بخش از نذران
 بهشت نشان فسیله نوبه شایر و شکار شتوی فرموده با نسل طغیان
 و از آنجا بدار سلطنت قزوین تشریف برد و دو ماه در ده تخته مبارک
 باغ سعادت آباد و در سلطنت مذکور عشرت پر بود و حکم علی بنای
 که امر اعظام و عساکر فیروزی آیت از دار سلطنت مذکور حرکت کرد
 بودند که ارتقیر و اردین یار و هم محکوم گشت که ارکان دولت سپید
 عثمانی از سلطنت سلطان مصطفی نادم و پیشانی گشته و راضی نمود
 و سلطان عثمان له سلطان احمد ریادشای اختیار نمود و کسی که محکوم
 گشتان کرد و موافق تخیل است این بود که خلیل پاشا که وزیر عظم بود
 در دست کام ارتحال سلطان احمد دیار بکرافت داشت و بختی
 شغلی شکر نامور بود و جزو یات امور دولت ملک اریلی
 و صلاح وزیر اعظم قانون سپید عثمانی نیست و چون لرافا
 اعیان استنبول بی شورت و صلاح و سلطنت پادشاهی سلطان
 مصطفی که انحطاط امور دین دولت است اتفاق نموده بود
 او ازین مضمون استماع نموده بدین بیان تسک جت که آوازه شور

طبع و خط و باغ سلطان مصطفی اطراف انکاف رسید و نظردشت
 بی اعتبار است از عهد ام خطیر سلطنت بیرون می تواند آمد و سلطان عثمان
 سلطان احمد هر چند در سال شید و یک راه لی است و غریب بدین
 کمال میرسد لهذا اعیان سلطنت عثمانی بعد از شش ماه از پادشاهی سلطان
 مصطفی که شسته بود و او را تحلیف کردند که خود را راضی نموده برضای خود
 ز نام مهم دولت را بقبضه آید از سلطان عثمانی و از او خود نمیدانند
 طوعا و کرها از سلطنت معزول گشته پادشاهی نادم بر سلطان عثمانی
 و سلطان مصطفی از خبر و کزینی و در پیش فشی و امن از آن شل شکر
 چیده و دیگر باره که شغل که بدان معنا بود و خست یار نمود و از سلطان
 سلطان عثمان اطراف انکاف رسید که توبی طویل عرض پادشاهی
 مناسب تواضعات تعارضه رسیدی بخت شرف در علم آورده بود
 حسن قانام پادشاهی سمره و از م قاسم یک سپید سالار بزرگان
 بر سالت بروم و قد بود و در زمان جلوس سلطان مصطفی چنانچه مذکور شد
 یافته و خلیل پاشا آمده بود بر سالت آه و مکتوب مذکور را در و دار
 قزوین خط اشرف رسانید حاصل مضمون مکتوب بعد از اعلای عظمت
 بزرگی است و جلالت آل عثمان که ارکعت بانده ای پرم سلطان احمد
 ربیعان البسنه و آغاز دولت و کمالی از دارغانی برای جاد و آن
 شافت و غم بزرگوارم که ترک و تجرید طریقتش غالب بود و روزی
 حسب الرضا جمیع تخیل از خطیر سلطنت و پادشاهی راضی گشت و درین

همان شیوه بر طبع ما یونش غالب گشت بر ضار غلبه نمود و من این
ظهور و شغل مانع از این در چیده بنات میان این تفویض نمود و اکنون
دولت عثمانی و پسند رفع سلبانی بود و آرایش فیه ملک کائنات
رسمیت و لوازم مبارک و بجای آورد و جمع هواخواهان این عاقله
اطراف سیر خط فرمان نموده و خلیل پاشا که سردار وزیر اعظم است
الفرمان که با عدم نظام مهم سرحد قریب باشم و مورد و ما بهمان
و دستور در امر صلح و جنگ و اورا مختار گردانیدیم که بدینچه صلاح بود
و اندک غایب بعد از ورود ایچی کوک و اطلاع بر حضور کتب و امر
خلیل پاشا چون تمهید مقدمات صلح از محاذ پس آید و مقوم بود و حضرت
اعلی عالی علی بنی بابر ترفیع حال عباد الله و خیر از غایت غیثه
فنا و میرزا محمد حسین بهری که از روزگاری استعدان را با ب قلم بودیم
رسالت نزد خلیل پاشا فرستاد و خلاصه مقام که در زمان سلطان محمد
بوساطت تصویب پاشا و خیر اندیشان طرفین فیما بین صلح واقع شده
این طرف قاضی آن حد که از اعاظم سادات و علماء بود رسالت آمد
حضور محقق قاضی ایمان و سینه قواعد و قیاس حکام را در آن
از جانبین متواتر بود و فی آنکه از طرف مفاصل امری بطور رسد
احمد خان نقص عهده نموده که از محمد خان پاشا را که کرد آن بر سر و آن
و بران صاحب سعادت ظاهر است که از آمد و رفت او بجز استیصال
و رعیت اطراف کاری پیشرفت و حالا چون سلطان عثمان غیاث

صلح و جنگ و قبضه مقدار آنجا بنامده و در اول سال بابر سیر خواست
خلایق و استقامت احوال مسلمانان ضارب صلح و اوایم و اکنون سخن
بنام است اگر بنویسی که مکر را تمهید یافته و محمد پاشا را که بجز و اقرار و اذیت
راضی اند و بجز بهر ازین که بدکان خدا و ما و امر الله آن سوده آن بود
سرمستور عساکر نباشند و زوار حجاج حرمین بفرمانحال آمد و شد نموده
دوام دولت پادشاهان قیام نمایند و شوبات این روزگار فرخنده و آن طرف
حایر گردد و اگر این انجمن نیستند و و عید جنگ بدل از اندام اینست
آدمایم و بجز از او و از این متعلق شد باشد و کس بطون کس بدو
ظهور آید بعد از فرستادن ایچی ایست نصرت یات بجانب آفریقا
در حرکت آمد و روزی چند ملاقات خلیل نجم سردار کات اقبال گردید
عظام قوری شاهی علی شایان ملو با جمعی از ارکان دولت و تهران
و حضور حسان بیاطاعت و ارکاب شرف توقف نموده و ساکنان امر
نصرت نشان بجانب تبریز حضرت یافتند که بهر جانبی غایب
متمم شده آید و بیکار گشت که بعد از معاهدات ایچی اطلاع بر کمین
سردار در امر صلح و جنگ بدینچه مقتضای دولت و صلح وقت شد
عمل و و سپاه منصور بر حسب فرمان گشت آمد و حقوق و قسوت
رومی بقصد آوردند و ذکر آن **خلیل پاشا** سردار عساکر و **محمد پاشا**
و **شرح حالات** چون از بهار روزی چند گشت بهنگام حرکت لشکر
عساکر روم و سنجی یکبارین سرحد که برافست خلیل پاشا مانور بود و از اطراف

و جوانی یار و هم و شام جمع آمد و کثرت و ازدحام عظیم در روی سواران
 از محل اقامت و یورت متعلق در حرکت آمد و روی تو جه بجانب اذربایجان
 آوردند و راههای اه میزاج حسین که ازین طریق به سالت و سعادت شریف
 بسو در رسید بعد از ادای شمارا لیه و ادای اسلحه و پیغام قاسم یک
 سپهسالار ازندان ایچی سابق را مخص ساخت به شخصی ازین انجمن
 اشرف خستاد و در کتب که نوشته بود و انهار سلاست نفس و
 از شیش و دو و یکم ای سپهسالار که در عرض نموده بود که بخیر انور و
 که هر کس بقدر حال خدا و عیب یارین شده و در همه جا ارباب
 فساد میباشند که بنیر لباس عیب پوشانیده و در نظر مخالفان ظهور مید
 و اکنون جب تعدیر آلهی فرمان پوشای نصبت عساکر و هم بسو در
 این خیر اندیشین این صوب لازم شده بقضای الما سور معدود
 بر مصالح مملکتی و قضای وقت غریب جانب بر نصبت است و ازین
 فتح آن میرنیت ناچون انصوب نزدیکه قرب جوارح واقع شود
 انشاء الله تعالی به آنچه رضای حق ترخه حال خلافت صلاح و کثرت
 باشد بطور می آمد و خود کوچ بر کوچ و از جانب تبریز گردن فرجانی مان
 سپهسالار در تبریز بود چون خبر آمدن او تحقق گشت جواب صریح در صلح
 جنگ و دوستی و دشمنی قوم سناحه بقضای وقت و زمان بود
 داشته بود و فرجانی مان بر نصبت بایون علی حرب قال قدیم
 نمودن بار صیانت احوال حفظ اموال عجز و رعایا و سکنه محالی اگر ممکن

مخالف بود و کویانیده شرعاً محالی کرد که از اسپیت اوش بر کنار رود
 ایشان از اسپیت و سعادت کران انکس محفوظ باشد و در محاربه
 انجمنه ارباب و از جانب بایون علی شاره شود حسب العزم و عزم
 القصد چون عساکر و هم بدار الملک تبریز رسید شرار از و غیره با بکها
 سپاه محالی ایت بنجر و زما ده شونتند توقف نمود و در شرم کوچ
 بقریه قوش که سه فرسخ این طرف شهر است آمد و نزول نمود و موکب
 بیون بنجر از و جوارخی که مخیم سادات قبل بود بجانب و اراک
 ارباب و در حرکت آمد و در آن مبد طیبه نزول فرموده شریف
 مطهر تصدیس حضرت سلطان الاولیا و مراقد تبریز که شیخ عظیم
 از ارباب طیبه بن کران است و امت فرمودند و در آنجا قاسم
 سپهسالار ازندان ایچی که کور بوسید آمد و اندر سعادت
 دریافت و ادای اسلحه و پیغام نموده انواع تلقات حرب بانی
 آورد و سخنان اندیشانه القا نمود و حضرت علی بطع کمر را
 حکم انشاء نموده که چون شب سعادت آب سرو را عظم اطهار
 خود کرد و اکلوی مصلحانه نمود و بنابر این نایز غایت عساکر
 نصبت حرب قال خدا و ایمان که در شما موافق کفایت و چنین
 بی محابا پیش آمدن شعر بر غنیمت جنگ جدال است ایچی از جانب
 تمهید سعادت پر وخته عرض کرد که با عیش شیش آن بانی و غیره
 عساکر بود بنابر این کید و کوچ شیر آید که چند روزی که شرایط صلح از جانب

گفتگو شود و عکس روم از آنرا در وقت عزت و مکی بخشد و فی الحقیقه
 جوار چند روزی همان نجاب کامیابیم القصه ایشان را زحمت است
 فاسم بکایت را در بخار فرستاده و بخان مناسب وقت پیغام داد
 و هر چند حضرت عالی از صدق نیت و حسن افعالا و باطاف الهی ابرار
 بواسطه قدسی بواسطه طهرین طاهرین ثواب و شسته و اطمینان طلب
 که ارواح مقدسه حضرت سلطان لاولیا و شیخ عظام عظام انکس است
 انضباط امور ظاهر و رعایت آداب عزم و تپا بله طایفه و دل که
 خالی کرده سکنه آن خطه شریف با طرف و جوانب قریه فرستاده اند
 درین فطرت از اسپهبد و دیگران باشد و چون ایچای بودی عیال
 نصرت نشان که در حضرت عالی مخلصی از محال سراب بود پدید آمد و عثمان
 آقا قرصایان الاوقات نموده مشمول نوازش و مریضی و انصاف
 انصاف یافت و عیال سپاسیانه انصافی آن کرد که بورت محال
 خود را تغییر دهند و چینی که بورت تازه تعیین یافته غرق و بارون
 و لشکر سپاهی اند که صبحی که اراده رفتن داشتند قراولان خبر و رو
 بعزم بخت رسانیدند اما عظام فرستاده سپاه لاری جمعه آمد و در بخار
 فرو فرستند زیرا که فرصت آن نبود که حقیقت بعرض اقدس رسانیده
 متفر شو و بعل آوردند و در محاوره و گفتگو نشنودند قراولان آه از این
 لشکر اخبار نمودند و متعاقب طایفه لشکر و سپاهی پاهایان شده دست
 گریبان سپیدند اما عظام با انصاف و رت قرار محاربه داد و قرصایان

برقیق سادات بخت پر از خنده و صفوف نیز از آپست در بخار
 لشکر عظمای را سپاه روم و آمار و فسی و ری و یقین جنود
 حضور و در بخار شش بر دانه و قریه صالحه شرح محاربه که از اوقات
 استماع افکار و برین بخت لهجانی بیک گرای پادشاه تا اوقات اقامت
 و چند می از امر آه و پاشایان نوم و شجاعت و بختی این از بنو
 سردار جمع آمده و در باب معامله قراولان گفتگو آغاز نمودند و حاصل
 گفتگو می ایشان آنکه دو پست سال شد که غریت سفر عمر و محاربه لشکر و
 قنیه یا قده و سپاه تا از زیاده ازین بین یا رتوقت نموده بودند و در
 محاربه ضرر و از صلح در این است که با کروی از جنود و روسیه قیام
 بعزم رزم بر سردار قراولان و می که اگر نظریا می فو المطلب و الا
 بکتمان تجویز ششم و بختی بدلی منسوب نکردیم هر چند این اوده
 مقداتی است که خلیل پاشا در میان اردو امینی این لشکر از انصاف
 نموده به لایل سپاسیانه سردار را بشکر فرستاد و انجمن سپاه
 لشکر تا در آن وقت قبول اصح زیاده از پانزده هزار بود و بیست و یک
 و دیگر از سپاه روم و بیکلر بکیان سرحد و عثمانی را که او سردار حسی پاشا
 بیکلر بیکیه ارض و روم و در سلک و زرای بود تعیین نموده که مجموع پنج
 کس باشند نقل نموده که بیت هزار تا تخمین نموده چهل هزار رومی تعیین کرده
 بودند که مجموع شصت هزار باشند اما الا اول اصح حاصل سپاه تا از
 طبقات لشکر روم از قول و نیکی و غیر هم یکدیگر پیوسته شب از

ارشد نام محلی که تفرای محل قامت قشایش چار فرسخ گشت
صبحی نایان شده و چون امرا باده را بی اختیار آناه جنگ بجای گشت
افواج قاهره فوج قشون و یراق بر خود مرتب ساخته بعد از ظهر
وزیران مل شیدلان معرکه قال برین حال کویا بود بیت که ای شیر
مردان دشمن شکار چه داریده اندیش از کارزار چه چار
کیشم از رگیند پس پنج بدش کور در خاکس و قرقان
با عوم غار زمان درگاه که قریبیت برادر بوده در قریبیت از رگ
غاریان فوجی از اصحاب دست راست بر درین غل یک یک سیدلی شای
معین گشت امام قلیان پیکر بیکی فارس با بعضی امرا و عا که در دست
اعلام جلالت افراخت امرا عظام و سرداران سینه میره بجاده
آداب مقرر قول را بسته و چرخ پیوست روی بر که حال
آورند و قرب کفر سرع مقابل شامه دریل گشته نام محلی شده و نحو
طرفین یکدیگر ملاقی شدند سپاه مخالفت نیز از انطرف صفوف است
ولیران قوم مبارزان تار جوانان جنگجوی جلالت شاردن
کمان سیف و پستان دند و از طرفین بهادران نرم از نای بر یکدیگر
نمود و آتش حرب بنوعی افروخته گشت که خرمین بر پرولان معرکه کار
از آتش ناو کانی برفت کرد و غبار معرکه نیز و بفلک نیز کرد و پسند
دود و فلک روی بواتره و مار گشت بیت فلک شد ز خون ساق
برزم جنگ که در آستین داشت نعل فلک زد و فلک

زده و فلک اندران زخمی به سه نوچا بروی جوانان
چون سکر مخالفت از همه طرف هجوم آوردند اما رنجه و اقدار خاکی
از اصحاب دست راست یو با شیان قورحیان عظام شامه و
جنود افشار طایفه یاغی و غیر هم که پس واری غل یکدیگر را مور بودند
پس آنکه سواد چشم زخم زخمی سپاه منصور رسد از قتل خرمین و کشت
نشدن سپاه بطور بر سپاه مخالفت آخند و تا قول برک سیه روم
عیان با یکشیده کرده انبوه از مخالفان بتبع تیز و طعن سنان خاک
اند اند و از جانب دست چپ تیر مبارزان بر و اهلن جنگجو و دلاوران
سکنند خود که بر کردی امام قلیان پیکر بیکی فارس دفع حلات پی
رویت نمود و اسب جلالت در میدان کارزار بر آنچه حمله عظیم
و از هر دو طرف ادولوری مردانی دادند از انجمله دلیرانه و صدات
مردانه پاشی مات و قرار فوج مخالفت پستی پذیرفت و اما ضعف حلا
انکار بر وجات احوال شکو میار که اصناف جنود مینه و سپه
منصور بودند نمایان گشته و مینه تلاشی شده قول برک ایشان از نور
اها و القصر مینه تا رازان صد و دلیرانه که از مینه و سپه و فوج
و قویافت گشت عظیم مایه روی اوجی نیت نهادن سپاه و
پیکر بیکی از رخ روم که سرداری لشکر مینه بود دست شایکدی
قوی پیاو اعلی که قار گشت چون خم قوی از مینه بود و در آن خم
زینین داشت تعلقش بر دخته سواران بریل یک رسانیده و از نو سپه

محمد پاشا پیکر سبکی خطه دان بست کی از قورچیان نیا لکسالمو کورقا
و چند نفر از پاشایان تبر و سرداران جلالت اثر و رم و جمع کثیر از ایشان
طمره شیر و جمعی عطر از عطا و زعماء و چاقو شاق آقا با ن تبر را میروند
چون این جنگ شایان که خان عسکر او جانی بیک کرامی که در حصار
از روی ارادت و اخلاص خدمت شرف آمده بود و در میان تعدیه شایان
قرنباش بود و صد کیک بر نوذ و قوم تا راندیش تمام از او اندک
جانی بیک کرامی پاشا تا را چند نفر از حجب و دران را دیده جنگ از نو
انطایفه بنابر رعایت خرم و حسیا طپا سیاه از پاشایان میگویند و
در وقت انزاع و شکست کثیر اصلا تا بوقت نیارده از حجاب کلام
عنان عزیمت بصوب هزیمت یافت و بدین حسیله از جنگ شایان و
اقبال که بقصد او پرواز می نمود و باقیه جان بسلامت بیرون و
بیک آقا وکیل او که جملة ملک اختیار طایفه تا بر بیا و عقبه و
نشان بود با موازی شتاد و نفر از میرزایان میرزا با و می تا رانده
در آید و اگر سپاه تا در پای علم و قبل سید از جمله قزاقان
میرزا بیک آقا با و نه نفر کاهشته بقید راه عدم میوه و قریبیت
و شتاد علم و رایت که در میان لای میگویند و سر لای علامت سردار
که صاحب قویش و شکر است بعد از شکست مخالفان چنانچه لازم
احتیاط مرمی اشته بطنه آید و با و مخالفان سپاه ملحد و کین
قدر که بر کان بومی گویند داشته باشند لکن قول برک را که یکی ملازمان

رکاب شرف بودند زنت محاربه و تعاقب و شمشیر او و تیغ از دست
نیز داشت چون بخت مایون این آه دست او بود و زیاد ازین
خود سری و خود را می کردند و نیز بیکاه شده بود و چند کس اما مست
که غایبان از تعاقب نبرستان باز گردانید چون غیرت و مردانگی که
نما و شجاعت و در کار بید قدرت الهی تحمیر یافت و در وقت کجای کلام
که بتاوان علم و ادب خدمت و شیوه فرمان بی علم و برخی آید
سواران کلباش پوشید و نهان تیغ بیرون نشت و کلام و کلام
که از نو که جنگ تا اینجا فرسخ است تا خست و در آنجا که در و غیبه
مراجعت نموده و بنابر راه و در سپهر کرمی ان جین مخفی دشت بگذرد
طی ارجح لات سمت ظهور یافت القصبین الطاف آبی ادا و بوطن
قدسی موطن طبعین طایرین حر است اطنی حضرت سلطان الای
و مشایخ عظام کرام که زنده دان بارگاه هدس اند و نیروی اقبال
فتح و ظفر بر بر جم ریات نموبان کاه شایان می زید بهان خسته
بخدمت شرف عرض کردند و عساکر منصوره بجانب انور که در کرد
کنند می ام محلی منس و آمده بودند و نمود و روز دیگر خلاصه سر و
الام که غایبان فوج فوج جوق جوق فخری آوردند و نموده سردار
از همه کس ظهور یافته بودند و میر سپید موازی با نر و بر کس تعلیم
که درین معرکه از مخالفان قتل آمده بودند و خطا آبی حراست و نگهداری
کرده از سپاه منصور کس که اسم و رسم می اشته باشد ضایع شده

دارا الشاه و اربیل یوسف بیک که از زمره غلامان تبر بود آمد و شرف
 فتح و ظفر رسانیده موجب سرت و شادمانی اجناد و پیستداران محترم
 اعدای دشمنان گردید متعاقب محمد تقی بیک تبریزی حسن باشی نصیحتیان
 اقربا بجائی آمده شرح حال و خصوصیات جنگ و اسامی کوفه داران
 عرض کرد و محمد پاشا بیکر سیکه و آن میرزا بیک قاتل تارو چند نفر را
 که خدمت شرف فرستاده بودند حضرت علی از عاطفت جلی و دلالت
 و محبت جانی اده انواع عفت و دود بوی که لازم ذات شرف و مقام
 حضرت بطور آوردند بملا چون سپاه مخالف شکست قوی یافتند
 بد حال و سبک بار دوی سردار رسیدند چنین سمع شد که اضطرار
 برو میسر آمده مظهر آن استند که سپاه قزلباش جلور زیر سراده می
 خواهد آمد بسرخندان فاکه مدت در خدمت شرف بودند و در سفر کربلا
 فرار نموده درین سفر سمره سردار و اطوار قزلباش آگاه بود
 سردار ملحق ساختن ظاهر نشان کرده بود که امر اعظام قزلباش
 حد و یارای آن نیست که بر خست نواب کامیاب باشی بکوی که بود
 تواند کرد و پشت روی او بنا بر ضیق وقت و عدم فرصت حصول
 از قول ایشان فی الحقیقه ایشان با قیادریه امیر سپاه کوچ کرده بیک
 مرحله پیش آمد و دیگر بار که پانجمین بخت تیسر در مصالح فرستاد و با
 ملائمت بطور آورده بیشتر از پیشتر طریقت و آشنائی انداخت و
 خود را از لشکر فرستاد بنی خدیو شاه تارو جمعی از جلا و کچیکو

که طبع روزگار نهم زده از حادثات زمانه بی خبرانه است و نموده الهام
 با عین مایه مبارک است و اصرار صلح با سپهر عثمانی ارسال از کیه
 و توفیق و عثمانی درین خیر خواه طریقت شش بین الاصله و آن جزو امان
 دست آورده و ساخت به حاجت واقع شود و لطفی از مروت و
 شاهی سلطان عثمان بجای آورده مجد در مصالح بواسطت این خیر خواه
 در خیر تبر بوق رضای شرف بروی صورت قوی مایه که من بعد
 خلل نقصان مضمون محروم پس باشد و چند روزی که بجهت رسیدن
 و آوردن محمد نامه در شمس و شاهی ششم میان حضرت و امری که
 دوستی باشد بطور نخواهد و بعد آن روز دهمی بزرگ میرزا محمد
 و ملازمان عالی که درین صحنه بانه تلاوت خوانند رسید چون حضرت
 اصلی در اول حال پیستوزان حضرت شاه خست مکان محرم سلطان
 سلیمان بصلح رضا داده مکرر شد که بیاورید کشیدند تا آنکه در هر مرتبه
 ازین طرف و قریب یافت بر که حرف مصاحبه میان آوردند بیک
 مبادا عالیا بن تقی عبد بانظرف اسپان دانند بدستور رضا
 دادند و درین تبیه نیز غریبه پرگشته محمد پاشا بیکر سیکه از آنکه خیر خواه
 صلاح اندیش بود با چند نفر دیگر از کوفه داران که زنده مانده بودند که
 اطلاق نموده رواته کردند حسب الصلاح سردار که اعانتی
 کرده بود و یادگار علی سلطان طالش که مرد پیچیده کار و از ازلت
 شند با گذشته منصب ارجمند خلفای هر بلند شده بود و بر بال و شاه

یقین کرد و با عید نامه و تحف و دیار لایحه و مکتوب دوستانه روانه کرد
 و چون سردار خجاست و دشمنی ابد و تنی مبدل ساخته ظاهر نموده بود
 بعد از این میان آن خضر تیم عاطفت جلی رعایت و آداب میان آن دو
 که در تقیاس طبع هاین نسبت بدوست و دشمن نگذرد و از واقفیت
 آن کرد که قطع نظر از راه و رسم متعارف فراموشی عالم صورت گرفت
 شرایط میزانی بطور آورند از رعایت خسروانه موازی با خدایتبار
 آرد و برنج و روغن علاوه قند و نبات و مریات و کوفته فراخور اجناس
 و میوهایی لوان سایر کولات و علق الدواب و شایان لکت بیک
 سردار و اعیان و سینه فرموده نزد سپاه لارستان و کربک
 اقصای نایب اردوی سردار فرستند و چون این اخبار سردار رسید
 بصوب ملاحظت انظار کوچ کرد و در خلال انخیال بخاطر انور که بود
 الهامات غیبی است ظهور نمود که چون طبع بر زمین مردم و زائد
 و حیل و رند و مکر را از نموده شده که اطوار ایشان با کفایت و قوت
 سردارند کور و عظمی و سینه خوانندگی کل و نگه دارنده بدین احوال
 روی نه و در جنود و قزلباشان از جنگ و جدل باز آورده راه سلامت
 پیش کردند و بدین سبب از ستم و هاینون عالم بیرون و حکم قضا جریا
 باسم قزلباشان سپاه لار و امر او عا که نظر شاعر شرفا صدراست
 که دست از تعاقب باز نداشتند منزل منزل بار دوی و میان ستم
 نموده باشند چون از جانب هاینون با عید نامه داده شده و اگر ایشان

در قول خود صادق در وقوع امر مصالح را بخانه از آن طرف نیز عید نامه
 به سردار که از جانب خود که مرض شد و صاحب اختیار است و هموار
 دولت عثمانی و قاضی و مفتی و عظمی که سمرانه در دست نموده بود
 ایچیان سابق که در آن صوبه سال از سپاه لار عا که نظر شاعر
 حسب فرمان شهر یاکا که با جمعی از خانان و مریدین و پیروان
 نموده در بر مرد چنان قریب اردوی مخالفت نزول فرمود که شایسته
 اردو و منظور انظار طریقی بود و خلیل پاشا این صفت مد را رسیدن
 بعد و موقوف میدشت پسران خندان قاضی خا سردار و یکجای افتاد
 و قزلباشان که در آنجا نوا ده بقای متبوع و مونس مرتب است
 دولت نایب طرستان بنیامیه که چنین بی جای پیش آمدن قزلباشان
 آن است که از جانب پادشاه خود رخصت مجاریه یافته اند اگر فی الواقع
 در مقدمه است که تمید یافته را سنجیدگی سابق قزلباش را با عید نامه
 نموده و اندر فوق رضای شرف علی درست داشته ارسال میباش
 داشت و مضایقه با نوبت بنیامیه باید کرد و الا لاه و مجاریه و جنگ
 سلطان میباید بود که غریب بطور می پیوندد و چون که روم که
 ایشان بخود و اما قوی بود پس تنی بریده بود و در بر مرد که بولایت
 نزدیکتر شده اند قزلباشان که بطور می پیوندد سردار استعداد جنگ
 جلال پادشاه روم ندیده با ستم حکام قواعد صلح پرداخت و عید نامه
 که مرض خاطر مبارک بود در ستم آورد و بهر خود و جمل قاضی و عکس

و معارف لشکر و عظامی امرا و اعیان سپاه و ستم بر مردم و غیره
 روانه نموده خود کویج کرد و چون رسید به سواران رسید
 الوصول لیل و سپیدی که از جانب شرف اعلی نامزد و رسید و بود
 ارسال یافت و میرزا محمد حسین و دارالارشاد و ارباب شرف و تعین
 علیه کرده و نظیر شرف کشتن حقایق حالات عرض کرده و یادگار
 سلطان نیز از ارباب شایسته روانه جانب قطیف کشتن شرح
 مصاحبه و مراجعت یادگار سلطان آمدن ایلچی تبر از جانب سلطان
 عثمانی قضا یا سال آینده کاشته بیان می کرد و و انشاء الله تعالی
 بعد از وقوع این حالات سپه سالار که در آن موضع سرکار کند که مرده
 در آنجا حکم شد که بماند و ظاهر نشان و آنجه بنود منصوره و نهجست
 او طایف خود و و خود با ملازمان خاص بر ابراهیم طایفه نیز نمود و نمود و ملا
 احوال عیال و زیر دستان جنیت را که کانی یار پریشانی پرواز و چله
 آن خطه و گشای امیر لای کل از برای حجابان و تعویض یافت و درین
 وقت عسکر بسیار روم و تاتار و محارب عظمی که و قمع یافت خطه ای حجاب
 کرده از عساکر منصوره سواهی چند نفر کشتی که در بایست صولایا حجاب
 در حضور شاه تبریزی علی العنق به جمعی آثار و پاره شده شده شد و چشیده
 دیگر کسی که نام و نشانی داشتند با شد ظاهر شد که راه میوه باشد العنق
 و از مراحم اصطفیات شایسته نقصان خرابی که از مرعوب و لشکر لغت
 و رعایا و عجزه از برای حجابان سیده بود و از روی تحقیق و تفتیش و ظلم و

مع شستی اید از دیوان اعلی موقوفه شده و رعایا بدین عطیه عظمی
 و شاه و ماکن شسته در لو از م عاکو فی فروخته و رعایا بطلال بصورت
 و حرکت آمد که آن **ایلیان طرافت درگاه و طایفه طراد قضا**
 ایام گذشته مردم کک سوانخ نگار کرده که پادشاه عالیجا و کک
 شاه و سیم فرغانه می مالک کند و پستان میرزا بر خورد در عقب حجاب
 عالم را که از امرای بک آن سپید و از قبیل برلاس حجابی و خا و کیم
 بود و از جانب پادشاه بخطابانی یعنی برادر می فرستاد ازین جهت
 یادگار علی سلطان لای که از جانب حجابان و بیکمینی قید بود و برسم
 فرستاده چندگاه در و ابراهیم طایفه مرات توقف داشت و درین سال
 توجه درگاه معلی کرد و چون نهضت حجابان بخت دفع سپاه روم
 بجانب آذربایجان واقع شد از مرمره مقربان باطله تحسین کک
 علی یک سال صحبت شامور استمر فرستاده بود که او را استقبال
 کرده به دارالمؤمنین ششم برود که تا معاودت موبک حجابان و احتیاجات
 داشته باشد و او داخل ابراهیم طایفه قزوین و از آنجا دارالمؤمنین
 رفت و یادگار علی سلطان از و جدا شده متوجه پارس علی کرد و در
 که خان قلم و چل متصرفین را تم این نسخه عالم آرای در شرافت بود
 مشاهدات تحولات ظاهری و کرد و از مردمان و زکار دیده و آچه استماع
 که از آغاز ظهور دولت این زمان الی الان از ولایت بند کک و مع
 برین کت و اسپه باب جاه و شمت ولایت ایران یاده معلوم است که در

امتحدا از سر ضرب و سعه و مرتب ساخت در یک روز از نظر جان وین بگذرد
و سایر آیه ای که از این مضمون است بویات بسیار که بدین
نظر در آمد هر چند این مضمون غلطی نباشد و با ضرورت ضابطی که
تحف انصاف ایام از مضمون آلات و تحفه های غریب اقامت
انجاس و از این سید عدد انتخاب نموده در میدان سعادت از
فرخنده و اثر گذار اند و حسب الامر لاشرف بیوات و حساب خود
در شهر که اشتبهت تماشای نگار نگار که بطرز خاص نگار نگار
و چون این ورق صفت آن طرز بدیع غالب است تحریر یافته درین
دوره که آنست که نگار خاموشی گزیده و سپاسی برافشاید
قدس است یا نموده که این **پایه عظیمه** **ان** **نگار** **سپاس** **در**
و هم درین سال ایلمی بزرگ است که از امر او گمان میماند و سید
از راه دریا و دشت خزر در بند شیروان آمده و متعاقب موبک جانوران را
ارسل و بر این پایه قزوین سید و او نیز در میدان سعادت بساط بوی
و توسط ترجمان از جانب پادشاه خود فلان زیاده و مندی اتحاد پیش
مکتوبی عریض طویل که بزرگی نوشته بودند بنظر او آورد و ضمایم از آن
آن معروض گشت و گن سپین گور بعلطف و لطافت شاه به سر بگذرد
یافت و در جهان در که چو ایلمی مان می نه و پستان بنظر اقدس است
به ایلمی پادشاه و سپین سکا و نیز از نظر اقدس گذشت از جمله به ایلمی
شمار عفا نگار بود که سوای ارون و سپین سکا یافت می شود و عاقل است و

گفتند که این مضمون نگار جهان عالم عطا فرموده و این مضمون غنی است
مخواب آورده بود و در آنکه زمانی زحمت انصاف یافته شوال کویش
احسان و جلال از او کیلان وانه و با خود کردید که **ایلمی**
که والی **الابت** **نگار** **از دیار دکن** **بند** **پستان** **که** **هم** **در**
ایلمی خاتون نام که از زفر امر او افاضل بود و پیش شیخ علی خاتون
که در میان از این پایه خاتون لقب داشتند و در زمان شاه جهان
از انجاسی مجاورین شد و سپس از سر کار فیض آثار حضرت عالم انجاس
علیه التحية والسلام موافقت بود و خود در زمان فطرت او و یکبارگی
ز قهر برب تقدیر در سلطه عیال طب نامیده در سلطه خاتون از این
و انظام یافته بود و هم از سر یک قحطی تیریزی که سه سال ازین از این
جانوران علی بر پیش تقدیر و هم قحطی شایسته است و سید سلطان محمد
بر او را زاده و و اما که بعد از فوت غم بر سر بیرون قطب نامی
یافته بود و در این پایه قزوین سید و او نیز در میدان سعادت بساط بوی
مقدس معزز گردید و مکتوب حضرت آیت الله خالصه که از جانب قطب
بسیار سپید شده ارسال یافته بود بنظر اشرف و آورده و تحفه
لایحه والی که کوثر را با پیشکش خود که زاننده و مورد الطاف و اعطاف
و بعد از فراغ از امور می که تخریر سیرت آیت الله سیر و در می نشان
در حرکت آمد از او کیلان سپین گران و اندر مذمه و مطلق جانوران
سال در فعا با دقت نهاد و واقع شده به سواره بساط انباط کسر و ایلمی

و خواص مقربان عشرت پیر بوده و در کافری خوشی میسکند و مانند
از سواخ آنست که جن بسودا و زبک و تیرا و لان آن طایفه است
که چون چنان شایلو بکلیس که آن یافوت شده بود خود او بکلیس
نصب غارت با سوازی می ترا کسیر کردی لیکوش بباد و چند
عاطف امرای بلخ و بخارا بخارا آن آمد و چند روز در حوالی غوریان قارفت
خشان که بعد از فوت پدرش صفی خان متکفل ضبط و نس مکتب شده بود
بالتفاق آقایان شایلو و جمعی از بر طبقه خود قریبش که در برات بود
رو برو صلاح ندیده بخطر و حرات قلعه و مکتب پر خستند لیکوش دست
قدرت خود را از تعرض ملک برات کوتا و دیده بجانب غوریان افت نمود
جلال الدین که غوریان سپه که از کابروا عیال الخ لایت بر عیال برات
و عیال بیت شهریار کما بنصب لای زار است خراسان سر نشسته بود
قلعه غوریان را که حکام را قصبه او چند کرد و در مقام دفع ضرر
جنود او زبک در آمد و چند روز در میان چنانین و زان و بال التباب و است
دست قتل و تعدی غارتگران انقوم باطل قصبه رسید چون از غرق
او زبک در حاکمیت رسید بود و در میان رستم خان بر می محمد خان او بکلی
که از مخالفت بنی اعمام و خاچیه در قضا ایام گذشته است تقریر
در غل حایت او لیا دولت قاهره در آنوقت در بیرون شهر برات افت
داشت تدبیر شایست که در فوج از جنود شایلو و جمعی از او زبک ملازمان
رستم محمد خان ابجکتور بر سر عراق ایشان پست ماند و اکثر و بد بخارا

انقرض انب و غارت کردند و اموال بسیار و اسباب انعام و دوآ
بشمار آوردند چون بکلیت شایلو در قضا ازین اقع که در بدست
گشته بی غل مقصود از خود و غوریان کوچ کرده راه دیا خود
در یاده آسیبی مردم مواضع غوریان نیز رسید **بکلیس از سواخ**
ظاهر شد و علامات آسمانی است اول خطی روشن محض همیشه
از جانب شرق ظاهر شد و غرب بر صبح ظاهر گشت و دنا که آن بجای
خود کشیده بود و بخیر آنرا دیر میسما میزد و بعد از چند روز شای
و دیگر آتشی از جانب شرق میل شمال میل شد که شعاع آن بالا می رفت
و دو و اب بود و یکما چهل روز شعاعش افزایش و روشنی تمام شد
بعد از آن کمتر شد و دو و اما مدت داشت آخر ششسان و بعد از آن
این ملک آتیران بسیار هیچ صعب و تلف شدن خلایق و شکستی
غویزی میسه ارمی اوند و می کشند معظم تاثیرش در جانب مشرق شمال
جنوب خواهد بود و در ولایت ایران که وسط بر میسکون است کثیر
و مع غایب اثرات عظیم ظهور یافت زیرا که در اکثر ملک شش و قور
کشی اقع بود و میان سلاطین و م و دولت ترکستان اکثر بلاد محاربات
رومی ادو بیار میای تسنوع شوع ایقه در دالمر زمانه آن محال
میل شمال خلق کثیر را عدم میوند و کفتوهای نواع از غامه بخارا
کرد از **جمعه سواخ** آنکه میرزا ابوطالب وزیر دیوان علی قوام
محمد اصفهانی مستوفی الممالک گفتو با واقع شده است دیگر را

خرامیده طلیعه نورسان بهار و شطام چشم طلق حدائق و از با کریمه
کلمای نگارستان فرودین از ترشح ابر و لطافت هوا استغفران غما
نما و از عطریا صبح باغ روزگار غیر الکن گشت افروده دلان و با
خمول چون غنایسبان گلشن نباتی سر بگوش و خوش شاد و کا
بر آورده نغمه سرانی از سر گرفتند محنت زدگان کوی طالع چنان
یا فکانه و زوصال خوشوقت و خرم گشته و در عرصه جان هم طرب
ار استند و شربار کا کار نفا و با سا طیرین و زکار رخا
ناتج صفت و چار یعنی حضرت اعلی شای ظل اللمی و قصه شریف
از قصبات طیب بازندان منازل بهشت نشان آید و قصه شیرین
که ساخته و پرداخته بهار محبت و الای آنحضرت بخوشه ای کامروا
و فیروز می شین عالی نور و صفت ساخته مقربان با طاعت نشان
بارگاه سلطنت بر اقامت شریف و مبارکباد نو و زی بقدریم رسانیده
ارباب عقیدت و اخلاص به تعالی کویا بود **بیت**
شمال عالم از تو پراورده **کلیه** کایتان عمرت تو تازه با
بر آید ز کستی به کام تو **حجبان** ابدی دهنم
بعد از فراغ از انعام و محافل بهت بند او انصاف همت ضرور
دولت جهان پر ارمی صید و لما نشاط شکار میا کمال از خاطر عا
خسرو بی حال سر زده به مقتضای پیوند شرف صد و یافت که پایا
از اطراف جانب یار بازندان بهشت نشان جمع آمده جانوران

نمایی

شکاری از اطراف رانده میا کمال در دمه و این کال منیر نیست
در با سه طرف از افرو گرفت کی طرف شکی متصل است طول آن تنگ
سه فرخ و عرض آن منتهی است بانبساط و یکجا یک فرخ کما پیش است
که زنده ز قید بگریخته باب دریا منتهی میگردد و در سنگای که جانوران
شکاری از اطراف و جوانب آن خرمین می آیند پایا و کان طرف شکی
گرفته همه به چسبندگی یکدیگر نصب نموده و را به بیرون جانوران یکجا
مسدود می گرد و شکار اندازان به نرسد نشاط در آمده جانوران آن
دله و زو تنگ جانوران را چای می آید و پام جانوران می رود
از آموان نیز تنگ و یوز پیک و غزال امثال آن لکت در آنجا جمع می
و حی خزانان با چشم یعنی کا کوی چون دیده دلان کالی انصاف
رعد ادای تنگ و غلبه صید افغان تیر اندازان همنگشته
پیم خود را به انداخته قریب به فرسخ شناساوری نمایند و چون رفتن
پستوه می آید و از دست و پا زدن زمی پستوز موجود دریا
افتخار بکنار می افتند و بعضی خود را چون یقین بخند و در عرض
دیده یک لحظه حیات را عنایت شمرده خود را باز می کشند تا مسنون
مصحح صید را چون اجل آید سوختی سیاه رود **بعضل** می آید انجی
نمایش و به بیع طرز شکار است و معما و طبیعت حضرت اعلی است
در آنقرصه کا به نشاط در محفل تالارهای فریخ و کلا تر بیت داوود
با مخصوصان متبایان آنجای خرمی آراسته صحبت میدارند و

دست در کفجه حمل چون غرور برایشان غلبه کرده برادرانش را
 از نیام بر آورده زخمهای سنگ بر کلب علی پیکت زنده دیگر شیخ حیران
 اعتماد الله و لمیز ابو طالب کرد مردم هم بر آمده از شعله شمشیر
 شدند آن کسان که هکسان خود را باندن و تاخت انداختند و لو ابرار
 و چند کس دیگر که پیش خد زخمها شده و نفر دیگر را قتل آورده چون
 عزت و توحید مبارک که بت و عقاید را بجا می آید است نکاستند
 بدین اعمال شنیع جرات و جبارت نمودند و پیوسته عقوبت قضا
 شده بودند و لو است مژبور با جمعی از ارباب خاص هجوم نموده و در خانه
 و لیر می کردند و آنچنان که فکشان را به تیغ تیر و تاخت کردند و سر چار و
 قتل در آمده مکافات عمل فیتند از **اعلام آسمانی** امیر قلی آقا
 از قید کمر پس اگر او که در ملک جلوسان خاصه بود درازا کار در
 و نه تکاری مورد تربیت گشته رتبه امارت ایل عسکرت کر و ش
 بقب سلطان می سرشته از شده بود در صفایان خیل که رایت جلالت
 یلایق بود تیمور خان جلوداری کرده از قبیل که درین دو نفر از این طیفه
 که همه مردم عاقل و راندیش بودند بنیرل و نه صف و انواع مرد
 بطور آورده بعد از انصاف ضیافت شکام بیرون آن نورخان کو
 از جهالت رشک و غرور نفس سرکش از جاده عقل خور گشته و
 محاسن و غضب شایکی که کرات تراش در باره بد و نیکان بر کمان
 ناصواب دیده از موده بودند اندیشه کرده همچو شمشیر بر سر

سلطان که بسایه ایشان چون آن خرم ملک زده کارش ساخت
 نکست شخصی از خدمتکاران میرتسلطان که فرارش او بود همان ست
 شمشیر گشته را بدست آورده همان پشیمانیان خمی بنویختند
 که دیگر حرکت نکرد از رختها او الوند خان است بین صد شریف و سپهروا
 که بسا و باهفت او مانع و قتل سلطان شتم کردند و فرمودند
 بر دو کر قرار شده در سیاحتگاه غضب شایانه بقطع بدین قطع
 حیات کردند و اقربا و عشایر جمعی از ارباب گشته که با میر قلی سلطان
 بودند مضروب گردیده مورد قهر فرمان مان گشته امارت ایل کو
 بنفش قلی سلطان سپه او مرمت شد **ساخت** و **ساخت** در متصف شهر
 ربیع الاول که چهل روز افزوده گشته بود در صفایان یواری
 که چهل نفر از وزیران کفره گرفت و تاسه روز اجساد ایشان را از خاک
 آورده دفن میکردند **ساخت** و **ساخت** از علامات آسمانی و تاثیر و دوا
 آنکه درین سال در بعضی محال لایات زاده و محولات خراسان لرزه و
 اباد و غایب و نام که محلی از مرامی معموره مقبره آن لایات
 چنان لرزه عظیمی شد که در هیچ زمان وقوع نیافت بود از صبح تا
 مسعود شد که خانه بنوعی بر زمین میزد و دانه بود که کل قضیه
 یک قل خاک میسینوده که با سح اما عمارت و علامت جدار پیدا
 اگر مردمان آن موضع جمعه حصار غلات بصحرای قه بودند و آنجا
 بلکه شصت نفر از سکنه آنجا در زیر خاک مانده برست بر خاک غم و

شخصی عروسی بوده قرب بهقا بنفشه از غورات مجلس عرس در میان
مانده از کتکهای بلند با سپه آن سوره و سوره بخندین تعزیه و سوگواری
تبدیل یافت از میان اتفاقات و غرایب حالات در وقت زلزله
در جمله که بوده از روی ضرر خود را بمیان و پنجره افکنده و چوبانای
کشتی سالم مانده بود و سرگرمه مائش و نالان شادانه بنفشه بود
و عیان آمد **بیر متوفیات** این **بجراتمان** ولد او دود خان
نواز صاحب خان کرجی که والی لایت کرجستان بود و چنانچه در
اول در طبعی حالات زمانه جنت مکان نوشته شده و بنا بر
عصیان بست لکرت باغ بقل آمد پسرش او دود خان جنت شاد
مکان آمده سعادت سلام یافت و بجاوت تظلم کرد و اراکملات کارخان
تسخیر و تصرف دیوان آمده و در سرسره از میشت و او سرخو
مکور را در عهد صبی بخدمت شاه جنت مکان فرستاده در میان
نوشته یافت از عالم حکومت آگاه بود و در وقت بیایات و دارایی
کل کرجستان را تیل مغز و سر بلند شده بود در میان بلده تظلم
کشته به عالم عقیقی شافت و حضرت مبارک حضرت جلی قهوت داشت
که بختایق حقوق خد متکذرات ارباب خلاص در جلیاد اردیستر
سیمون اینکه بنویسند و خود سال است بجاوت نولایت سرسره
گردانیدند و از معتبران کرجیه مورابیت که شعار اسلام ظاهر است
از مرز و دو تخته ایان مستبد بود و کالت و انا لعلی و معین کشت علی شاه

رومی دی از امرای رؤس و بیکری یکی تیریز بود چنانچه در قضا
ایام قیام تیریز مردم کلک بیان کشته در چنگ صوفیان گرفتار شده
سادت بخشش و بخشایش با قیده تها در کاب شرف مغز بشرف
مفضل عدا این سرسره از بود در سال گذشته که سردار عسکر و هم
مرز و بوم می آید و می از کار دانسته و مال اندیشی کناره کزینی عساکر
راغب توطین شده تصدیس معنی کردید و بر سال مبلغ صد تومن
عراقی نقد و موازی انچه سرسره و در شری غلبه جیست و مرمت شده
در میان از ارفانی برای عقیقی شغال نو و نوین فینست ار و روضه عدا
دارت شرعی در دیار عجم داشت مشروبات و مضافات از نقد و اشی
و اجناس و جواهر نضیه و مرصع آلات ساینه و آلات قریب و از
شیدانهای شده تصدیس ضبط نموده مقرر شد که المپی و مملو نولایت
چون سنده می اردو کس از اقربا و اشراف شرعی باشد بصلحت قضا
و مشرعین بختایم نماید که احقاق حق نموده کسار در قلع عجمی کل
سلسله و مشرعین الف که سال چهارم قمری فی بعبون صفت نور علی است
بمادر ارای این سپه مبارک بخشی و خرمی جلوه ظهور نموده است
انورای آغاز نموده نور و زمینت تفرین و در جمیع پانزدهم شهر ربیع الثانی
موافق تسع و عشرين الف هجری اتفاق افتاد سلطان مبارک کان تعین
آفتاب جهان تاب بعد از انقضای جمیاعت روزگوار از مناجات
بیرون آمد در محکمه جل ممکن یافت عرصه جهان از عطر شکوفه و از باران

کذاست نفرموده و چنانچه این سلاطین کون که چایه سرای
آمد و نمود و رخصت انصاف ازانی در شته انعامات و
نوازش فرموده و طلب یک یو اعلی سید را در پیش این
عاشق و والی بیایند و زود و قاسم یک سید را در خانه از آن
شیخ محمد خان و این شیخان محمد قطب شاه والی کلکند و بر
او تعیین شده نموده اند و نمود و جهت سبک است از سلاطین قطع
پادشاه و چایه ملک که مناسب عالی رسالی است و در دنیا
از اوقات مرگش فرمود است و در سبک شد شاه و در این
کتاب سید پس اظهار داشت با محمد خان نظام شاه والی که
تعیین فرموده و نمود و لیکش از این شیراز فوت شده
یک و شش را به دروغ و خدایت و کفر و کشتن
و در این سبک شد و در این سبک شد و در این سبک شد
ولایت و در این سبک شد و در این سبک شد و در این سبک شد
قرالباش حکام که و کلبه بود و بعد از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
از نظام و نسق افاده و در کوشش تجلی بر آورده بود و سید
بروینان جوینده پستولی شد آن ولایت از انصاف و انصاف
برون آورده و اول جوینده سبک شد و در این سبک شد و در این سبک شد
فرا نروا بود و چون سید مبارک در مقام و دست و در تمام
ولایت و در این سبک شد و در این سبک شد و در این سبک شد

سال و انصاف آن سید و چون شته شدن سید شده والی جوینده و
که نوزاد شده سید سلاطین و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
بود و در این سبک شد و در این سبک شد و در این سبک شد
قبولان و مکرر شته و لک و ولایت و در این سبک شد و در این سبک شد
کرد و سید سلاطین که در برش و ان لازم الا و ان الا و ان الا و ان الا
سید و در این سبک شد و در این سبک شد و در این سبک شد
ولایت و انصاف و ولایت و انصاف و ولایت و انصاف و ولایت و انصاف
شاه و در این سبک شد و در این سبک شد و در این سبک شد
و در این سبک شد و در این سبک شد و در این سبک شد
ولایت و انصاف و ولایت و انصاف و ولایت و انصاف و ولایت و انصاف
یکی از انصاف و خود مشهور و در این سبک شد و در این سبک شد
فرستاده بوده و انصاف سید را که در و انصاف و انصاف و انصاف
و سید را که در این سبک شد و در این سبک شد و در این سبک شد
رفت و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
جوینده و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
پادشاه و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
داشت و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
او قایل نشد و در این سبک شد و در این سبک شد و در این سبک شد
انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف

بصده و پست که یوانیان بود که کور را خود باقی قدوسی عمل کردند
و در گذشته و اگر حدیث از ان باب بخشی باشد یا کلامی قدوسی گفته
باشد یا یکدیگر تشخیص بده هر کس نمی باشد که از عهد و برون
و قطع منافق طرفین فرموده اما میانیستونی الهامات کور کور
در انامی مجاد و شکوهی حساب و محاسبیست این خنایان با خود
گشته اند و نمی یار و سایر کتاب قرمانه می یار اینهاست و
منوب شرم کرده اند از تیاج آن شکوه حضرت علی که کی کتاب
فی انعام و کشته چند نفر را کیرانیده و تهدیدات فرموده از آنجا
اشافه را احضار کن که در حدیث این اسان و در افونی بود و بکن
یسا و اصل صحت یا اصل کیرانیده و حفظ کهرافست فرموده که ریاست
همین است که همین و ندی و در کج تیوریک اظهار می یار
افون آورده که بر مقام کج بر دشارا را از خوردان فرموده که
که حضرت شاه که مر شده و لی نعمت است بظلمت کفر فرموده که
افونی همین است که همین و ندی کنون این تکلیف تا حلال
و لی نعمت است شاید اراده خاطر شرف برین هیچ بزرگ و ساینده
تعلق گرفته باشد خلاف ضامی شرف فنیما که از شرف تر حرف می یار
و ان سربارک بسلامت باشد **تن** باشد و باید که باشد و است
من جسم را که شو و پستی **تیوریک** در خدمت این بزرگ
قسم کجایی تا بون و نمود که در سرب با کفر که آنچه حضرت شاه فرموده

سید صاحب با فراط اخلاف برای شرف ازین طبع و انشائی
ازین که در ریاست بهار سارا آورده و تمام کرده و ازین
در پنج و کتاب بود و در باب اول است و حضرت علی یک است
فرموده و از حضرت و از دست دریافت که سرب و از انجا
ازین که بصلوات شده و کلامی است و می یار و انجا
و میانی که و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب
آید روی شود و در کتاب **حساب** ازین که سرب و انجا که سرب
جانب قدوسی است و ازین که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب
که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب
بر سرب و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب
و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب
تو که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب
عاشق که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب
حاج میرزا علی که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب
و عده است که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب
و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب
بیشتر ازین که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب
بیشتر ازین که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب
و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب و انجا که سرب

در سنگ است این از زمره متراپان است و در اصل
برین شده چون عقیده بنا بر دو امانه و از انچه در انجا
است و نیست و در بعضی من است و در بعضی در است که در
حق است این است این است این است این است این است
توضیح این است این است این است این است این است
در بعضی است این است این است این است این است این است
بر در بعضی است این است این است این است این است این است
نیست و در بعضی است این است این است این است این است این است
در بعضی است این است این است این است این است این است
مال است این است این است این است این است این است
غلام است این است این است این است این است این است
اطباء است این است این است این است این است این است
نیز این است این است این است این است این است
دل بود و در بعضی است این است این است این است این است
و در بعضی است این است این است این است این است این است
بسیار است این است این است این است این است این است
بیست است این است این است این است این است این است
و بیست است این است این است این است این است این است

این است این است این است این است این است
و این است این است این است این است این است
تأثیر است این است این است این است این است این است
مال است این است این است این است این است این است
که این است این است این است این است این است
می شود این است این است این است این است این است
نیز این است این است این است این است این است
معاذ است این است این است این است این است این است
که این است این است این است این است این است
و این است این است این است این است این است
نموده است این است این است این است این است این است
در بعضی است این است این است این است این است این است
و این است این است این است این است این است
این است این است این است این است این است
که این است این است این است این است این است
چون این است این است این است این است این است
را این است این است این است این است این است
نموده است این است این است این است این است این است
تأثیر است این است این است این است این است این است

مسلمانان ایشان را تعلیم است این احکام شریعت منبسط بهشت است
صلی نصاری را رنجی که اقل نازد ان شده بود و تکلیف مسلمانان کرد
اسلام دعوت شد مودت مولانا محمد علی عزیزی برینست
گشت انرا آن طایفه دعوت پادشاه اسلام را به زندقه از روی صفت
و تقصیر و قتل با کراهه العلم عند الله زبان حکایتی حاجی خسته در زندقه
اسلام یافتند که حضرت رسا لارباب ثواب است این امور را
عاجلا و آجلا بروزگار فرخنده اندام مسایون که داند و اندوه
منتقم باشند که در **تاریخ حیات** **محمد بن عبد الله** علی بن ابی طالب
و بعد از این چون سواد نه خیر و تصرف ملک خدا را که
سوروشی این سلسله است و چند سال بود که حوادث روزگار در چرخ
تضعیف و قانع قرن اول برکتی بود طی حال سیرایان قتل
اولاد برادر میرزا اشرار پستی آن شد و تصرف خزان و ملک
مند و پستی آن آمد که مکتوب طرانه بود و بطور و پستی و
دعوات که خجاستی آن بود و تعرض شده بود و ملی نظرت گذشت
بودند و موجب طعن خدا و تشیع سرزده در ایمان پیونده کوان
دوست و دشمن بود و در سال گذشته بجان عالم اچمی بند و پستی
عمر خیا انما را این گایت شد مودت درین وقت از تقریر و ارون
و و آنجا آن که در آن نایز اند و بوضوح پوست که جمعی قصد آن
نمودند مت حضرت پادشاه و الایاه محمد سلیم پادشاه مانع و قتل

صلی آن بود که در مضافی که ایشان سکون کردند معبدی ساخته شد
شرکت یا قدر آزاره فی الزمان اید که شکار مسلمانان طهر را یافته است
حال ایشان بخیر و خوبی مقرر شد و بیاد است امیر ابوالمعالی نظری
سایون که آباء حق سجد از طایفه اچمی بر این و دمان لایت انسان
و از عهد صبی در خلق بیت سایون شاهی شود و مایا قوت شرف
و منزلت سر منند از و کمال اعتماد و محبت از انکنا متا را بشت
خست سعادت اخرا نامور گشت و او صاحب الاموال علی تو طین
خیر انجام گشت و بیاد است که بعضی توفیق و قوتی گشت و طهر
و الرغبه هدایت یافته و جمعی که ترک ملت سبب باغ و تو طین
و بیاد است که ایشان شوار بود و تقریر نصاری که طهر و طین
ایشان سینمود و اندک تمیدی که قبیله ایشان زبان ترک
مموده از منع مقام گشت و قوم چاره بخرا نیا و نیا که اگر است
و ایره اسلام نموده و اکثر نسا و حبیبان شوق و شفت آمد
که یکمرتبه چستند زبان بکله تمجید و ترک ملت نصاری و پستی
دین منین شریعت بخیا کویا میا خستند و پستی و شارا این
عاطفت سالیانه توفیق این عادت عظمی یافته مودتی طهر
بجلیه اسلام محلی گشت شاعر مسلمانان ساخته و گرویی که طهر
طیبه شاد و بین بان می گشت و کتبا ایشان از سواد و اچمی و مایون
پا اچمی از و کتبا ایشان قبیله که مقرر و شستند که مسلمانان

شده و پیش از برزمت تحت شایان و حیث پادشاه لازم شد که عیان
 غریب بجانب خراسان بطول و آشتی بیاورد تا آنکه
 قد را برود و چون که لایق طرفین باشد قصوری نیست و در میان
 محبت و دوستی نشود صورت یابد و هر دو از اوست و از این
 او ایستای که درین سال که در آذربایجان که چپستان علی
 پیش آمد و تحت و الا بدفع عادی تصور بود و طایفه که فرصت او بکلیت
 آمد چند نوبت بود که در سالهای گذشته بهر پسته که بکلیت
 خراسان است داده بود و در وجه تمام بود که کوشای بسیار بود
 تشخیص سال که از بیکه ای بدلات و در نهایت جمع شده و در آن
 و چند نفر از ساقیان و یاقی جمعی بیست و نه نفر و در آن
 بر سر قلعه ای غایب آمد و بطور ذوق و از آن قلعه را یافت
 و بکلیت که عاری و بکلیت بود و بکلیت بود که توانا است که
 از متبیلان شایع بود و در گرفت بلیغ بود و در قلعه است و در
 فیض خیر و چند نفر از شاهوار اسپر و قبول ساخته اند چون تو
 و در آن محل خانی سره بامین و خراسان و در معادست و در
 در کین بلخ است و در سال گذشته داده شد از او بیک که در
 جمع اند و تحت اند و در شیشه و شرفان خد خرابی بسیار کرده
 درین سال در مقام شقام در آه و شک و عظیم بر سر سرتمه خان الله او
 و شافلان پست و اند اگر چه در سرتمه خان از غرض ایشان که گشته

جزو آه و مردم و در شافلان قلعه ای خود را اند و بیکه ای و آنکه
 خرابی بسیار کرده و در محبت نمود و در خراسان و در آن سال
 او بیک که در سالهای گذشته بخراسان آمد و تحت عظیم
 بعد که بیرون قد بود و درین سال بی نام و نشان نیز درین سال
 آمد و کین بود و شاید بر سرتمه خان است و توانا و در آن
 چنان از اعمال غرضان آمد و تحت بکلیت بود و در آن قلعه
 از هر یک که بر مقدار آن که تحریر پست سفر خراسان و ضمیر الهام و در
 علم قضا و بیان بعد و در سیرت که طوایف رفیع و بکلیت شافلان
 در کاب اشرف از طرف بواب و در حرکت آمد و بجانب خراسان
 در طالع خیالات و در سیرت شافلان از جاده و در آن
 کشته شد و در سیرت شافلان بود و در طایفه سیح و در بکلیت
 و در او را پاره است و در باب خلاصه و در و صدقات و در باب
 و در صیاح رسانیده و در بکلیت عاکو و در بکلیت که در صیاح
 بدان و در محبت نمود و تحت ذات عدل و در آن از درگاه و در
 پست است و در مرض و در بکلیت نمود و بکلیت علی الاطلاق و تحت
 کرد و در بکلیت و در مقام پند و در سیرت خراسان و در بکلیت
 از قاصد و در بکلیت و در بکلیت و در بکلیت و در بکلیت
 و در بکلیت و در بکلیت و در بکلیت و در بکلیت و در بکلیت
 و در بکلیت و در بکلیت و در بکلیت و در بکلیت و در بکلیت

زنده در میان او قرار نگیرد چون ایات بطلان بی قضای باقی بماند
رسد بگویند مایون بویه و فرمان این سبب فرمان عمل کرده مرا عطا
والفرمان قاهره فوج فوج از موطر است و می توچه بخراسان و رده بر
فرمان جهان مطلع در ولایت فیما بورا است خط و حصول بگویند
قرین بود شرح نصفت بگویند نظر نشان بجانب خراسان و قیام آن
خیزا شود علی حالات سال آئیده بسیار می فیض حضرت کاشک
سواج میگرد و در ایامی فرستاده و در مطلع جهان بگویند
مطالعین چپ و راست مای صفا و نورانی برقی از طاعت
بر بگویند چون و آرد نصفت بایون شکریاست از قریب نظر
خراسان اطراف و اکثاف سرحد و راه انبر شیوع یافته و اولاد
آشوب سایا و بگویند و بختی انداخت سلاطین از اعیان بخار و جسد
بی او بیا که از ایشان بگوید ریوسته بودند و در پیشانی کشته در میان
اعتدال آمدند و سلطنت شازده محمد خان اور امام قلیخان پادشاه
ماوراء النهر برای خود با بصلح برادر علی ای التدرین پند و نیز
نام چو در افاست خود را که عرف و بگویند قوری شایست با مکتوب
مرغوب شراعت اسلوب مخلصانه بر سر حالت پاییز علی نوشته
بوی صدقت و الفت و آشنائی شده بوده و از ایشان نبات کرسه
سادات عظام رضوی شده پس مشیر و جهانیه نیز از اوطال
میزر ابراهیم است که در تاریخ از وی عهد الحسنی از او و شده

قیامان سبب تقدیر و تقاضا بجا آمد خود را آورده بود و در میان
آیین بخت اشرف نوشته بعد از ذکر حق بگویند دعا گویند
استد ما نورد و بود که اگر قسم بر تقصیرت فرزند از منده شد که بخت
کفایت و ساقط غزوه و شش ستم خان قوی قیام کشیده و در میان
خط و تفصیل از می شیده و از بعد از داده و پیستی اخلاص حرا
قیوم و انواع مملکت نموده پیشانی ای تیار سال است و در میان
و آنچه از احوال میده این حال و راه انبر سلاطین و ریک سلوک
آن بود که امام مستی خان الی و راه انبر فی سلاطین از آن که بخت
و آنچه در تسلط یافت دست قتل و بخت پیوسته در از می گردید
بخت بگویند و بگویند و میان و کله سلاطین و ای قریب در نظر
آب شایر خدی که بی حسیا خانه عبور نموده بود و در عظیم و نیز می بود
و قوی یافته شکست بجانب امام مستی خان قیام و موازی بیت ستر
العهده علی الراوی را سپاه ماوراء النهر و در کمال و چو در
آنها را از روی خط و خود را آب آینه اند غریب بخت کشته و اما
قیامان کشته و در حال بخار با کشته و کشته و برادرش و محمد خان
بخت فرستاده اعلام نموده بود که با کشته می آمده و در پیوسته
باید توجه فراق شوند و در محمد خان اسطه قرب چو در پیوسته محمد خان
سپه تسلط او بر ولایت بلخ غدره است از برادرش فی بخت کشته
منظور بود امام قلیخان از این اب مملکت کشته با سعد و می بخت کشته

چنین برکت شاهی تو خست این عاید از شوبت عید و استقامت
آموختن خلق اند که کجای است بهر دور بود و داشت حضرت علی علیه السلام
فرموده که در این طبعه خود درین سال که مرا در این ایامی که در حین
مشاغل عظیم پیش آمده بود فرصت نداشت از احوال دست درازنی بیایم
بنظر آورده و مدارک آن بقیه خیریت و رحمت شایسته لازم من اجابت
و عالاخره از ترسانان بحیات مختلف در خاطر تصدیق و چون
محمد خانی المحمیدی خسته شده اظهار اخلاص صدقت نموده و مقام
و مدارک افاضات است با برافتن جلی کسبیت با جاود و توان
فاطر صدق آیین افاضات بپسید و عطفه و الهه شمس که ازین
اشراف و اولی این ایاست شایسته است که با نیز المحمیدی خسته
باد و ستان مقام تمام و دوستی شریف بر راه امام طه علیه السلام
سواله و دوستی باشد چنانچه از این کسب نامان زمان و در
و عهد سلطنت به مقرون بفرارفت و عاقبت به شهنشاه
در خراسان به پیچ وقت اقتضای داد و موجب ترغیب احوال خلافت
دولت و حفظ امور سلطنت باشد بطور آید محال نید چنانچه امور
شأنه گردانیده محمد صالح بکینه زیر باقی شیروان بر سالت
فرموده به تدوین خانی و الهه شمس بکایت و سانه و اشفاق خسته
در نظم آورده همراه پانیده میرزا و انجمن نموده و جناب
عبدالمجید خواجیر که غم بارگشتن بجزم کرده بود مورد توجهات پان

و شمول انعام و احسان نقصات خدیو که گردیده و سرور و مادیان
و بعد از رفتن ایشان آیات نصرت آیات تاریخ سلوک شریع
از اخصای کتب تراسانی حرکت آمد و از راه میانک و طبرستان
روان شد به شرح حالات آن سفر خیر و رفیق آن محمد صالح بک
و سوانح آن امام شاهی الله تعالی در سال نید و مرقوم کتب آن
از سوانح آن جناب شریف است که از جانب نظام شاه و الی احمد
ولایت مند و کوشش غلبه پدید که موسس کتاب مورد است
سلطه و انظم مقامات سلطنت نظام شایسته بر سر سالت بر که
پناه و می از امر آن سلطه شریفی او است مرد سنجیده و معتدل
و آه و پست در این ایاست ولایت و کرامت و از سالیان علی کاید
فارسیت بر بط تمام داشت در باز در این شایسته و سالیان
و رفیق از جانب نظام شاه و عرض اخلاص صدقت موردی نمود
لایق گردانیده و در سنجیده که جعفر با آن نصرت زیارت روح
حضرت امام محمد باقر علیه السلام و اشنا حاصل نموده و به شهادت
معلی گردیده و بعد از اسپند او بدان معاوضه عظمی اگر شسته با جعفر
و در سفر خیر از خراسان قدما که در ذیل مرقوم سب که در ولایت
رکاب اشرف از وقایع **سند** و سوانح **عرب** که درین سال
رومی او قصب بکمل شدن شایسته و نادان سلطان محمد میرزا است که
اقتصادی قضا بطور آمد بر عشتلا و در کار پوشیده نیست که لایق

حاجان و استخصیص شود کان کینیت یک سیرت است که در میان
برمال نظریه غایت احوال من و متب آل از آنکه در جمیع امور خود
چین اشیای که در او تفرقه و سامت بهیمنی دارد و در کمال
که جز ذات و پیشانی فخر و حاصل به اشتیاق بسیار باشد و نهایت
اشمن شمن آتی پسند که بخرد باطن خود کند بر او بوی خوش
پایست و راه و دید و بیا و آقا آقامی نگاه کند پیش پای برین
نظیر انحال و صدق انحال صورت احوال سیرای بخیر و امان است
که تا او که بر او که خدا می بخازد می پروردگار حقیقی است و تمام
انحصار می کند بود و مراعات ادب و ستم و عوارض و انوار و لغت و
و اشد اشفاق پرانه بر وجات او پس قیافه جانان و درین اوقات
از کوه خود می صبر عافیت نه نیست از جا و دست عافیت از پیش
انحراف بسته بود و با خواهی جلا و مردمان و انحال که سانی از
و انحصار بود میاد است ستم و خصیص و انانی که ذات ستم است
خیر و نه که چنانچه که در عارضه میاری است و اده بود و ستم است
بعین حضور پر دانه ترمه آن بود که بزودی کامیاب و است کرد
و ازین معنی غافل که زمام سلطنت و فرمان والی بر حسب کرد و
و بستاند و بستاند در قبضه ارادت و تقدیر فاد و فخر است
کسی ایرسد رایت او را شستن که دین اتواله که و شستن
مجلایان اطوار جناب از انسانی سیکر امان صافی اتم و لغت و لغت

رسیده و میرزا که در ستم کرد و پاسبان اتم و از خود کرد و بجز یک
فرمان اتم قصاص است کرده از انجا که چشم خود دید و بجز
نمودن چشم از شا پست عات عالم و چه پوشید و روی کامیاب
نموده و با و چه هم میانی با فید لغز و جلا و امان از و امان و امان
بود که بطرفی بیرون و از اطل مواضع عباس پس قلی و محمد سیکر
تو تان او توغ انحال در عرصه کجده و حقیقت سر و صفت است
نمک و معرفت شده و بعد از بانی و پسند بر یک است حضرت علی
از عواطف جلی آنچه با و رسیده بود و گفتا و نمود و انحال و صفت
نابین و کنگار بیرون دین و شده بود و بیست و ستم و ستم
میش و شب میزای سبب الملم انجا میافت و **و بستاند** و بستاند
یعنی انحال مبارک شرف از سیر از ابو طایب علی و الدوله و مردم
بیک که بعلی منصب زادت بران علی شرف از و مردم
و رسید بر بند چنان که طاهر و امانی معز و قمار و ستم و ستم
طاهر بود و خوشنیت نفس اماره که لازم نشا جوانی است و بستاند
از ان منصب عالی معزول کرد که چند کار نیش و ستم و ستم
قدرا وین تب عیاش ناخته و بستاند و بستاند کرد و بستاند
بله انحال که شاه علی میرزا نواد و بستاند که بستاند و بستاند
سرا و زنی است و مردم سبب ان بر و بستاند و بستاند و بستاند
انی بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند

درین سال معنی از با جاده وید و قیامت می که در آن لایت سرش
و خدا بر آید و از او خدا را نشان بخشد و در هر یک
در آن چوین معنی شریک که با شریک موجب استقامت است
فقط است در صفات بسیار در چندین استقامت است
شاه قیام یک نام که در خدمت اشرف این است شایع است و چنان
یک است با این است که در هر یک است که در هر یک است
با این است که در هر یک است که در هر یک است
که در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است
اولی از المومنین است ازین است که در هر یک است
ایشان خلاصی نیست **در هر یک است** معنی از شایع است و چنان
و در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است
که در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است
این سال است که در هر یک است که در هر یک است
و می رسد است که در هر یک است که در هر یک است
قرین است که در هر یک است که در هر یک است
بوده اند و در هر یک است که در هر یک است
و کلمات اضافی و در هر یک است که در هر یک است
حق است که در هر یک است که در هر یک است
و این است که در هر یک است که در هر یک است

نفس عشق و الفت چنانچه با قه و انزال شایع است و چنانچه
الشایع است که در هر یک است که در هر یک است
با این است که در هر یک است که در هر یک است
و این است که در هر یک است که در هر یک است
شعور است که در هر یک است که در هر یک است
احتمال است که در هر یک است که در هر یک است
در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است
و در هر یک است که در هر یک است که در هر یک است
طبیعت است که در هر یک است که در هر یک است
شعور است که در هر یک است که در هر یک است
مایه است که در هر یک است که در هر یک است
فرموده است که در هر یک است که در هر یک است
آنکه حکومت در هر یک است که در هر یک است
انوار است که در هر یک است که در هر یک است
اینها است که در هر یک است که در هر یک است
او را در هر یک است که در هر یک است
بزرگان است که در هر یک است که در هر یک است
مخابرات است که در هر یک است که در هر یک است
و این است که در هر یک است که در هر یک است

او حکم که در ترویج حبس یا از سایر اقسام در پیش گرفته و قوی
 صاحب بودی که داشت ایالت آن لایحه بود و خان چکرش تعلق
 گرفت ملوک او بر وفق رضای مردم آمدند و بنو بابران چکرش
 بخند و خان که در ملک غلامان کاکه ملک مرده ضابط و کاروان
 قوی فیض یافت عارف معارف ازلی و اوست **مقدم می باشد**
مقدم می باشد شده از اصناف کمال شده و افضل و افضل
 حمید و صفای حقیقه اول و فیض شمس کاش فایده طالع کاش
 دانش و تجربه علم و آراسته و در باب عالی اجتهاد و احوال چکرش
 پیرایه باطن فیض و طبعش بفرموده در پیش نهادی بر صوف و میر
 ملوک معروف با در طبع اندیشه بود و در بیان از روی در مقام
 مشهور بر تبت عارف بافی با کمال این صفاتی و او ایضاً در بیان
 او از روی از هر کس پیش رسید که در عالم روحانی یکی از اهل قور و بود
 نه خاندان ک باه و حکم در آمد گفت به که این بر غفلت نیست تا او
 تخیل و مستحکم اکامی است و قابل اسم و نسب خویش ظاهر نموده
 و از اسرار خفیه حرفی چند بر زبان آورده اما حضرت شیخ تقریباً
 نفرمودند و زیاد از عرف غفلت و باطنی کانی انبیا و انما می کردند
 بعد از او و آنحضرت یکی از انبیا که محمد امیر شیخ بود و دو سه که که
 احوال العبد از وقوع این آیه غریب بر حجت تکلف و برده و چند
 ترک معاشرت انبیا و خلایق و معاشرت طالب علمان بود و ما و غیره

میکرد و متصدد احوال ازین احوال و تفحص ماه شوال بود و حکم
 ناظر می نمود و آنکه طلبه علوم که مدد دهنده از او پیوسته بود و در بیان
 علیه و دلایل تعلیم شیخ از تحبب نموده که در باطن با خدا بود
 فیض انفا علوم از طلبه باز گیرد و مشروبات از اعلا و طاعت با
 شمرده از کمال این در مقامات خاطرش فی الجمله از اسم گرفته و
 باطن اندک پس تو آفرینش نموده تا سواد دیگر ظاهر اوقات باشد
 علوم و اخلاص تا به صرف در تمام نفع شریف جامع عباس
 اتمام داشت و باطن با سواد کمال عالم از او چکرش در بیان
 عالم اشباح و ساز بود تا آنکه در چهارم شهر شوال در حال عیش
 بخت روز پیلو بر ستاره افی داشت در روز ششم که سید
 شوال بود طایر روح بفرشتگان فیض و روح و انبیا
 قدس و از نو و حضرت علی شایسته علی و یاران شریف شدند
 بمقام از انعام و در شهادت بود و در پیش همس بنابر حضرت اندک
 قدم بر خاک نهاده و ضعیف و شریف در برودن چنانکه بیکدیگر
 می بستند از دحام خلایق تمسید بود که از میدان نفس جانان برسد
 وضعت بر نزدیک داشت و ما ز هجوم عام بر روی شاره و شواهد
 در مسجد جامع شمس باب چاه غسل علاداده و علما و فضلاء بر آن
 معنوف بر حمت حمی الاموت نماز کرد و در عقب شریفه و شریف
 امام العابدین و قبلة العارفین امام زین العابدین علیه السلام

که روی او و دل مردم قویتر می کرد و مناد می نمود که
فرمانی است از پادشاه که هر که در این شهر
 بر آید این علم صورت و نمونان سخن می نهد که در حقیقت او
 ازین امر عالمی برای قیامی احوال لایت قند دارد که چون از تصرف
 نشان ملک که کاتب در آن در کار باقی بماند به قوم ملک
 بماند و در این استان مناسب چنان یک که از کار او باشد
 و شرح حالات سابقه و الا قدر او که بار و از ابتدا تا انتها و دنیا
 ملک و در این حقیقت بماند که در گذشته بمانی ادبی انبار از تو
 سیر می کشد از باب فوت و اصحاب و بی سبب می رسد بمان
 صوب بابت نقصان و می نشاند و در حقیقت او را و قیام قند
 مکان تخریب است که ملک قند از مرز بعد از آن که بر آن
 بسایه حسیب امای غلام قند را بشخصه این است بمان
 ایلالت و دار الی آنجا بسلطان حسین میرزا ابوبکر میرزا شریف
 بود و او چند می بفرمان رسم بر کوار حال استقلال او لایت بعد از
 ایام زکاتی میرزا که در رسالت و فرمانبرداری عملی مقدر است
 گشت قند از حسب فرمان اب سکندر شاه سلطان محمد پادشاه
 بطن حسین میرزا میرزا که در زمین او و بر پست میرزا پسر کوکله نفس
 یافت و در زمان عثمان و کجکیت بنوعی که در حقیقت او هم در ملی
 میرزا این که در رسم میرزا ملک که در گشت میرزا این که در آن کو

خرد می نمایان بود که در مشهوره داشت از بی اتفاقی برادران و
 بجانب هندوستان آورد و ملک استصرف نمود بآن حضرت پادشاه
 خردان و پست که در حال الدین محمد که پادشاه بن یونان بود
 فرماندهی ملک هندوستان او در در سبب میل سلطان بن
 و اکت که در خراسان پیش خلیفان و در یک سال بیع ابدار شد
 که ملک عالی باری معنی حضرت علی شاهی علی شکیلی ایت است
 ملک و در وقت خراسان بخدا بخدمت او ایامی دولت بمان
 بنا بر اهل الفت و دوستی که قند میانه این سلسله علیه واقع
 حقیقت قند خراسانی بخدمت پادشاه و الایا و خردان و پست که
 نورد و صحراب میرزا علی ملک نام قندی خاندان نو فرستاد و
 آمد بخت آمین و پستان که بخدمت ارسال شد و بعد از مدتی
 قند در باب قند ارایا می شده بود که بکین لطف آبی توجیه
 آن دولت پانچ ملک خراسان که در تصرف می افغان بود
 شنی زیاده است و آمده سالی قند که در تصرف نمود آن حضرت
 علی در تصرف دیگری نموده و از آنجا دو یکی که بمان ملک است
 اتم فی الحقیقه است و آمده در تصرف بیکان نیست حقیقت
 قند و در طریق محبت پدر من زنده می یاف قضا می آن یک که در این
 او و تراش پستان و بار که اشتق قند از خاندان نمود و اسباب
 علت و دوستی بطور این مرد می نموده است حکام هند حضرت

حضرت پادشاه و الایجاد زیاده از آنست که با یکدیگر مضامین انکسار
 داشتند با شکر کین باب تقدیر کرد و خلقت اسباب ملک موروث
 برادر و پستی و تنگ است مردم دور نزدیک که چشم از متاع
 دارند و از عالم منی خیر خیر لایعنی در عالم انجمن بر زبان
 بر نوع دیگر خیرانه مراد از محبت و تقاضای دوستی طرفین آنست
 که آن برادر که محبت و تقاضای طرفین آنست که آنست که آنست
 بنده پستان غایت دور و دورین پستان پستان پستان پستان
 برادر که آنست که آنست که آنست که آنست که آنست که آنست
 عالم با سبب که آنست که آنست که آنست که آنست که آنست
 این و سلسله و رفاق و قطار استمارا فقه رابط الفقه و فقه
 است حکام برادر و سلاطین و جوار حضرت خطلوایت
 که سنان در طرف اندر است و فغانی اتفاق خجائی و فغانی
 ظاهر گشته بر این معنی است که انواع فغانی شمارند و اگر بانه
 آن بر طبع شرف حضرت بسیار و شوار باشد و رضای طایفه
 بر طایفه پادشاه و نبوی ارج میباید که بر رسم سیر و شکار و تفریح
 که چند روزی اتفاق نموبان حضرت در شکارگاه ایلی تولا
 شکار پرده اند و اگر در زمانه بان حضرت را و در سیم همان
 و میزبانی ظهور آمد و بر طایفه ان ظاهر کرد که باز که استن
 حضرت خصوصیت و یک کلی است و در میان مغایرت و جدائی نیست

بیکدیگر تو شمال بسته که از خالصان که در محراب هر دو
 چنانچه در مغل و سمت که در شین قد همراهان علم برسانت و
 قواعد لغت و لغت اظهار اند کرده بود و جمعی بر شش که گویا
 که بوسه و سبب شیطان فقه انکسار و اثوب طلبنده مانع حصول طلب
 این لغت را و در لغت این نام نداده اما در اندیشه که در دکان
 خیر خوا و یکدیگر و آنکه دولتی صاحب و بی نیت است که شمشیر
 بحسن ملوک است گردانیده و پستان محک و فغانی و فغانی
 و بر این معنی است که در فغانی و دولت و آنست که فغانی
 و پستی که اتحاد و تاج و پستی و بین السلاطین ظاهر و پستی
 باه و شمشیر و باطن است حکام پستان سلطت باشد و اگر از خود
 رنجانند از این فغانی که از سبب که از سبب که از سبب که از سبب
 الفقه حضرت علی در اول سار خجسته آثار فغانی جیب است که
 بخان الم منده نموده بود و فغانی که در فغانی که در فغانی
 شکار سواصل و در سیر و در فغانی غایت انی با فغانی
 از فغانی و شوار طفت بعد از فغانی که فغانی که فغانی که فغانی
 چنانی که در فغانی بود و در فغانی که فغانی که فغانی که فغانی
 درگاه بود و ارسال منده نموده و فغانی که فغانی که فغانی که فغانی
 فغانی که فغانی که فغانی که فغانی که فغانی که فغانی که فغانی
 طریق که فغانی که فغانی که فغانی که فغانی که فغانی که فغانی

از روی یکدیگر و یکی بایستقبال آمد و مساوت کابینگی در میان
 و در می که درین بود و بناطشکار در ویدایشان نیز در کاش
 بوده از جانب برادر کاشکار همانی برآمده و از سر بلب لب بطور
 و خاطر مطهر آسوده اند که سواهی نواز از احترام نسبت طایفه
 پادشاه و الایا و برادر بکان دل برابر مرئی خطره خاطر صفا اینست
 و غرض اصلی ازین حضرت بنوعی که بجان کلمت بود و اوست که
 عالیا تنخیص معاندان و کینه قریب جوار طریفی طایفه کرد و در کمال
 و شکایت و در میان بدلی نیست مل بر بنوع و یک بخشند بعد از درشتی
 وصال یکبار از راه پسر کانی شکار اکتان و اند شده چون کانی
 میرند ضرب نیام قابل کردید میرا فلی سلطان سپاه منصور
 که شک پسند نظری جماعت پختای علی عبدالعزیز خان نیوقت پختی
 و است حکام قلعہ بدقیو فرستاده بود و طلع شد و بر سر ایشان
 بود آورده و بطریق ساینده حضرت علی و را مورد خطاب خطاب
 کرد و اینکه کوفه بانی کاران حضرت پادشاه و الایا و حورشید کلا بانی
 دارند بخود سرب این کت چیت و کز قار این کور را غلبت قات
 حمایت فرموده و رخصت دادند که بر سر کار و خدمت هر چه خود در
 علی عبدالعزیز خان اعیان پختای چوین بمضمون فرمان طاعت و شورا است
 شای قهر و مبارکی شسته میرا باقی کانی اگر از کاران پختی
 و الایا است یا عرصه خلاص می سید اند و فرستاد و اظهار نموده

که حضرت شاه از این او و منصف کشت از زانجا اگر که کانی
 آورده را در راه و سپهر کمری پختی غلبت است و در این کت
 پادشاهیت چون این بنام حقایق بود و بنوعی قاتش پادشاه کانی
 ساست از لایت مشرب بر اوقات طایفه و جلال شد و بود و ایجاب
 و بر سر ایشان و بی یقین و است نیستند و چنین مخالفت با اهل طایفه
 از آنکه تفرقه و این حد و لغت مخالفت و یک کانی در از اتحاد و پیوسته
 که کانی خط صفا این کزیدند و موجب اختلاف طایفه از این شرف کانی
 رفتن کرم خان کردیدند و سر و سلطان میرا و کانی قهر چو از انوار
 قاهره بر سر طایفه پختی و کز بجز است شاه کانی و کز بر سر و قریبا
 بنام کانی و کز پختی و کز پختی و کز پختی و کز پختی و کز پختی
 کرد و شب عبدالعزیز خان قات و حاکم را قهر چو کانی که بنام داد و بداد
 با حضرت علی و کانی استند و قات و حاکم را قهر چو کانی که بنام داد و بداد
 بندر و کانی و کز پختی و کز پختی و کز پختی و کز پختی و کز پختی
 و بر روی علی توپ نه اخص شروع نموده و کانی و کانی و کانی
 بد حضرت علی شای فلی اعلی و در چوین خفا و پادشاه کانی
 بنوعی قابل از حاکم و قات و حاکم کرد و اندید و پختی و کانی
 عالم و او حاجت بندی بودند و کز را بولایت و کانی و کانی
 نصایح و کز پختی و کز پختی و کز پختی و کز پختی و کز پختی
 و کانی کانی و کانی و کانی و کانی و کانی و کانی و کانی و کانی

که شاه کلان دل است پیش منی که در بزم شمشیر از پانی آورد
بعد از شسته شدن و پاشیدن بکمر می نشاند و بپایان
از تندیات تاسه دست فتنه داری کرده و منجم بر سر که بود
نظر طالع بینی که آن کرده و هم شمشیر و فتنه بر سر نهاده و
عظمی عاده که بری بی استیلا رده بی او بجان حدیثی بود که بیک
که از خانه تقدیر بجا و که ظهور می آید از باب شمس بر من بر سر
از پشت اسباب قیام بر تمام میدهند و پرده کش این بر سر بجا
و کارکنان است در راه کارد و کمر و در مصالح و دست و پیا
و تا شایان علم بود بر بنده سپید و رضا که بر منی از پشت
دشمن و همی بود در فصل است بیک که می آید
برین عمل که بر منی بجا کسی چون بر او منسوب و در
که فتنه هم او است را می بینیم آفتاب آن بر منی است
از پشت بر کشی او را و بر کمر آید و چون بر منی است
بر روی منی رسید و شایان طالعی از منی تمام است که
همین است که بر عبد الغزنی فانی از قضا و خسرو سلطان بجا بجا
آفتاب و نه از آفتاب بر سر و در باب از منی است که از منی
بی آملی طالع و نه از آفتاب است و آن بی منی که شد از آفتاب
اصطلاحی طالعی آن کرده و بر سر طالعی از و سر زان غنائی بی آ
نسبت بیک بطوری که در دیش طالعی بر سر که از منی در منی هم

خط و خطی از طالع و آن بجا است بجا است بجا است بجا است بجا است
و تو بجا است از و ساوس شش طالعی از منی است بجا است
از و نه که از بجا است از و صبیان بی که در بر شایان طالع
بود و فتنه و بجا است بجا است بجا است بجا است بجا است
بی قضا است را بی بجا و مقام خود را نهاده **در فصل است بیک**
که در ایام اوقات فتنه از روی او آمدن بی فتنه و پیام بر بجا
نام است از جانب شامزاده و الا فتنه در جهت شمس از سلطان طالع
شده و الا بجا کرده و بجا و محمد سلیم از و نه از منی بجا است
بند و پستان که چون بنده تصدیس طالعی رسید از و نه از منی است
خبر و زنی آیت بصورت خراسانی و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه
رایات طغرایی است و در و فتنه است بجا است بجا است بجا است
آمد بجا است بجا است بجا است بجا است بجا است بجا است
رساید و خط طالعی است از و نه از منی است بجا است
نامدار و اب تطیع و قوا است بجا است بجا است بجا است بجا است
لا یقین خط طالعی است از و نه از منی است بجا است
کرید و چند و فکر که بجا است بجا است بجا است بجا است
پیوسته بجا است بجا است بجا است بجا است بجا است بجا است
و حضرت طالعی است بجا است بجا است بجا است بجا است بجا است
خسرو اند و شایان طالعی است بجا است بجا است بجا است بجا است

قند بیهوده بر خوب مردم کرده و آنچه که در بعضی سینه که چون
 شامزاده از جانب پدر نامه عالی است و این را از این خط
 عالی و جانی محاسب و مترجم کرده و اینک پس شامزاده آن است که
 سوهن غلیظی مثل لعلی و خطابی نامی مترجم کرده و گفته
 صحیفه لطیف این بیت از وراثت طبع میراث است شرقی و غربی
 عطف است مکتب کرده **بیت** ز غرضه شد از این بخت
 که نوردیده نور سید کشتا و پیا و در میان ایام حضرت و افق
 شعله الی تمامه صانع و الی و ایندو پستان کرده و **نور**
 آمدن از غنای رخا که عرب محمد خان الی خوارزم است برگاه
 بشتابه چون سلاطین از زمختی صافی محمد خان و عرب محمد خان
 همیشه باین گاه و الا قول است در سکه شد در ظاهر و در
 مرغی و هسته در و قمع حوادث پناه باین گاه می آورده و در
 نمودن باین اربعه است بطالب خود فایز کشته اند چنانچه آمدن حاجی
 و اولاد او در زمان استیلای عبدالعزیز خان و زکات و سواد
 و رکاه و میراث جده او نمایان بر سپه سلطنت انداخته و
 در ملی و قانع آن ایام است تحریر یافتند و قاتل برادران
 خان بدیده غنی شده و با قلع و کبریا در رکعتی خستیا ساخته چون
 استیلا زان را بمال آن کار نموده و معانیت پدر برادران
 نمود و در سبیل کشیده کمال کرده اند و قصد گرفتن و دستگیر

سید ابوبکر میگردد و گفته شده بودند استیلا زان را قاتل قتل
 خود برادران است و بعد و استیلا و آمد و غنایت درگاه عالی
 و در فقره در مکتب غفر قرین پیوسته بود و تو جهات که بر
 سر است از غفر نیز از حکام و ستم مرا و سزایان صانع در این
 شایسته خرد را یافته و حکم را از او زمین استیلا و آمد و آمد
 بگویم او زمین کشته و او میان سزایان این اوراق صانع
 زنده شری فرام آورده و پستان سزایان و آمد و آمد و برادران
 محاربه و در غنایت از جمله برادران بوالعزیز سلطان بطرف
 و او صحت در وقت و پستان برادران و غنایت او غنای و در
 استیلا یافت و مکتب را قمت نموده و یکدیگر سبب گرفت
 و شتمند و با غنای نسبت استیلا زان را غنایت آنها و
 می آورده از جانب استیلا زان ستم را و پستان برگاه غنای
 آمد و عرض نمودیت و غنای کالی آورده و شمولی نو از شمس احسان
 می کرده و در **نور** است **نور** است **نور** است **نور** است
 چون مکتب قند و ربو می که در فوق تحریر پیوسته و مکتب
 کرده حضرت علی و بنی هاشم و شایسته ایالت و در ادبیات
 بکجانی نایک که از امرای بزرگ است میان این اربعه است
 و سزایان و لیر مرد اند بار می میوش و در تمامت که مالک و
 دارالامان کرمان سر مشه از این اوراق و غنایت و غنای

مطهر کرد تا اگر چنانچه از بنود طهارت و دورت حمام و دستشویی
بر روی نه شهادت طهارت شد اما جهت تقوت قاعده است که اگر چه
دولت فتح و نصرت قرین حال مجاهد و کوشش باشد این حد
شده و محصوران بجز آب پسیده و صابون و صابون آب شیرین
برقرار داشته اند و کتب انجمن نموده چون از کفر و سرور طهارت
برنگارید این عملی است که در این حد مجاهد و نصرت شد و در
و لیسری نموده و انجمن شهادت داده و در جهت نصرت شد و در
تسخیر نموده و آب کشید و در این حد و در جهت نصرت شد و در
عالمان و در جلالت سائیده و در جهت نصرت شد و در
نکوه شد که هرگاه طهارت برنگارید و در سر نموده و در جهت
و فتح آن میانی شهادت با در شد و در جهت نصرت شد و در
و موجب خیرانی آن که کوشش از قاعده می افتد و در جهت نصرت شد و در
نکوه شد که هرگاه طهارت برنگارید و در سر نموده و در جهت نصرت شد و در
در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
انجمن و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
نکوه شد که هرگاه طهارت برنگارید و در سر نموده و در جهت نصرت شد و در
فرق نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
نکوه شد که هرگاه طهارت برنگارید و در سر نموده و در جهت نصرت شد و در
مستحق کرد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در

از روی که فکریه طهارت گرفت بود و شهادت کرد که در جهت نصرت شد و در
برنگارید این عملی است که در این حد مجاهد و نصرت شد و در
پایه این نموده و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
آن حد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
که آب طهارت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
جماعت انجمن و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
شده و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
نمود و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
افواج قاهره از روی با کشتی و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
برنگارید این عملی است که در این حد مجاهد و نصرت شد و در
در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
تسلط و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
از جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
با کشتی از راه دریای آمده و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
انداخته و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
که در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
می نوشیده و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در
آورده و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در جهت نصرت شد و در

شروع در غریب بر یکا کرد تا نزد آن صاحب القل است که از
کشت که عرض بود که قدس سرور که فرموده ترتیب او را ندانم
که بکنک و آب است که حکام یافته و غازیان عظام نیز در این
حصار عالی کرده بار و طاعتش زنده و بار و طاعتش
برج را بر آورده و غریب نیست هنوز دو دایم برج جای بود و بخرد
که هر سید غازیان شده و بر شش نه و حضوران بقدر تفرقه
به اقصای کوشیده و از هم قلعه وادی ظهوری آورده اند که به حضور
گفت شده از قنات دست عاجز شده و فرمود که بخت غازیان
کم است بجای غازیان قسری است از قلعه وادی ظهوری
اجماع احوال بختی ایشان آورده و بنیاد بختی است
آن بنیاد از بختی غازیان امر از انکلیس قسری را یافته بود که بعد از قلعه
انصار و بنیاد و اموال ایشان متعلق بوده که در پیشانی
متعلق شد چون طلب که تفرقه قلعه و شدت حصول بخت
بر سبب و چون بختی غازیان شد و فرمود که بختی غازیان
که هر طریق رضا داشته باشند با ایشان غازیان قلعه بسیار
و چند روز افتد او ایام محاصره و بخت شد آن غازیان و احوال
که هر روز بختی غازیان و احوال است قلعه و بختی
بر سر کوه و دشت و صفا شده بهمان از کار آمانی و در کجای
مسخر و ایامی و لایحه و کرده و هر روز شاه ولی سرور و بختی

و از دوزخ و جملات غازیان که بقدر آرد و در پیشانی که از کوه و احوال
محاصره بود و بختی غازیان که از کوه و احوال
و با که در صحن و در پیشانی و با که از کوه و احوال
سالم و غازیان در مسکن بود از آنکه گرفتند و بنیاد از کوه و احوال
و غازیان و بختی غازیان که در صحن و احوال و از کوه و احوال
که از کوه و احوال و بختی غازیان که در صحن و احوال و از کوه و احوال
غریب ترتیب داده و بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان
و بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال
بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال
شماره و بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال
کوه و بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال
احیای نموده و بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال
فرموده و بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال
و بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال
بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال
بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال
قلعه و بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال
از هر طرف که بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال
و بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال
بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال
بختی غازیان که از کوه و احوال و بختی غازیان که از کوه و احوال

[illegible][illegible]

میشود و در این کتاب سیرت خاتم النبیین و بهشت نبوت که از انعام
کرمش آمده و اندر پرانده و سائر نیکو و دوستی و دشمنی کیونکه در هر دو کتاب
نیست طاعت از شمول طاعت و توجیه طاعت است که تشریفیه از انعام
و امنیت و استقامت سیرت عیال است که از انعام است و در هر دو کتاب
در هیچ یک طاعت و در کتاب طاعت و در شرف طاعت و در اول طاعت
که کور از اندر انعام و بعضی از انعام است که از انعام است و در هر دو کتاب
بیان می گردد که از انعام است که از انعام است که از انعام است
اصل و سلطان شاهی و از انعام است که از انعام است که از انعام است
طاعت و از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
که از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
با انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
در انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
حال و از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
و حقیقت حق و از انعام است که از انعام است که از انعام است
از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
و از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
مست و از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
بسرعت و از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
نزد انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است

و در هر دو کتاب شریفان عثمان از انعام است که از انعام است که از انعام است
در هر دو کتاب شریفان عثمان از انعام است که از انعام است که از انعام است
سلطان عثمان از انعام است که از انعام است که از انعام است
استماع شده و از انعام است که از انعام است که از انعام است
سلطان عثمان از انعام است که از انعام است که از انعام است
بین انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
عرب غایت طاعت و از انعام است که از انعام است که از انعام است
و از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
چنان در انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
نموده که از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
اثوب سرحد عرب و از انعام است که از انعام است که از انعام است
در انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
مهر و از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
در انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
بصلحت و از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
برق و از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
اعظم شده و از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
که از انعام است که از انعام است که از انعام است که از انعام است
کوینان است که از انعام است که از انعام است که از انعام است

راست و چارم کردید که یکدیگر با قاسم با جمیع عظامی از طایفه شری
در آمد و قتل کرد و پادشاه و چند نفری از عظامی را که در آن وقت
حاکم بود و مشورت نمودند دولت بودند با خود و فرستادند پس یکدیگر
فرستادند که در پادشاه و این عجمت بود و قتل ایشان را
دولت موجب تحریب بنیان سلطنت است و ما از سلوک ایشان در
نیستیم تا آنست که حضرت پادشاه و جماعت را بدست یکدیگر
سپارد که بجز این نماند و در بعضی نوشته اند که قاتلین سلطان عثمان
چندین را که کشته یکدیگر با بر صلاحت و کشتن و کشتن و کشتن
شاه رضا خان یکدیگر با بر صلاحت و کشتن و کشتن و کشتن
این قصه در بعضی نوشته اند و سلطان عثمان بدست خود که از آنجا رفتند
تبدیلت عظیم ایمان را طلب نمود و در میان یکدیگر طایفه ایشان
و در دفعه دفعه و جماعت را با خود می کشیدند و لا و پادشاه و قاتلین
خبر خود را بر سر می داشتند و فوجی کثیر از خدمتگاه ایشان
محمد سر می بر سپاهیان طایفه را تبع نمود و در دفعه کشتن ایشان را
یکدیگر کشتند و از جانبین هم کشتند و بعد از آنجا می کشید و بسیار کشتند
و یکدیگر را از غلبه ظهور داده اند و در آن ایام پادشاهی می کشیدند
کشته که پادشاه سلطان طایفه را و سلطان احمد است زیرا که بعد از
سلطان احمد بدست خود و قاتلین سلطنت پادشاهی و داد و بود و علم
او را قتل کشای یکدیگر نبود و حق حقیقت او در دولت سلطان عثمان

از آنکه در آن وقت کشته و بصلحت پادشاه و جوان پس و یکدیگر
فرستاد و پادشاه و او که در آن وقت کشته و بصلحت پادشاه و جوان پس و یکدیگر
عاجز از آنکه در آن وقت کشته و بصلحت پادشاه و جوان پس و یکدیگر
که پادشاه و او که در آن وقت کشته و بصلحت پادشاه و جوان پس و یکدیگر
و پادشاه و او که در آن وقت کشته و بصلحت پادشاه و جوان پس و یکدیگر
باز آمد و سلطان عثمان بدست خود که از آنجا رفتند
برین آمد و در میان پادشاه و قاتلین طایفه ایشان
رفت و یکدیگر را از آنجا رفتند و پادشاه و قاتلین طایفه ایشان
حسین پادشاه و پادشاه و قاتلین طایفه ایشان
سپاهیان و طایفه و پادشاه و قاتلین طایفه ایشان
و امثال آنکه بدست آورده و بصره و تبریز را فتح کردند و در وقت
سلطان صفی قندهار از آنجا رفتند و پادشاه و قاتلین طایفه ایشان
کشته و در میان پادشاه و قاتلین طایفه ایشان
توکل بدست و چون یکدیگر قاسم خبر یافت که پادشاه و قاتلین طایفه ایشان
بنزد پادشاه و قاتلین طایفه ایشان
بعضی یکدیگر بکشتند و داد و کشت که چون پادشاه و قاتلین طایفه ایشان
و از کرده و بدست او ایستاد که با قاضی حرم و در وقت
باز نگذاشت و بدست او و چون آنکه طلب بود و حصول پادشاه
دفعه که در میان پادشاه و قاتلین طایفه ایشان

هر کد ام که بان قیسه نه بخت آمد و در امر حاجت می نمود و در آن
شده و در پی سیکند را ندید و در پی محمد قیسه با می که قاضی قضاوت
به و کبر با می که از خطا و اتقانی تبه بود و با یکدیگر اتفاق کرد
جمع می کرد و از مصادف بود که در میان راه میسجیان خیامه بهرست
هر یک را باراد حکومت و خود سری و حسب سبب با طغیان بود
بود و و کلین پس با دوشاهی ماکلی کرد و در وقت و در کمره
آهنگار و استیلا شرافت و بدین قیامه میشت و دید و در
در مقام و کبر با می شد و در سسی که او را نوبی از بخت
و سکیان خود بجهت اعداال تهر و ان طره قهر و در کمره کبر با
کلین و نه شده و او را کروی استیلا عمارت اهل کبر با
کرده و بر سر خانه او رفت و کروی بکایت و مانعت او و در این
مهر بکار به نجایه کبر با می در راه این خبر شنیده و پادشاه
همراه بود و در باغات و در نه با می و در وقت سانه شیره بود
انصه سپاسی اعدا و در کوه کشته یک کرد و در قهر و در
قلمه و کوه و کبر با می در شهر بوده و فیما بین یک است
و قهر و یافت اعدا و کبر با می اهل قلمه را نیز فریب او را کمره
رو کرد و است و خود را از خشت سانه شیره انصه بکار کبر با می
مستقل شده و قهر و در است آورده و او را با پند و نیر که مظهر
داشت از میان و است اعدا ال اسباب بی نهایت است

بر کیدان سپاسیان تو و او و نه نفر از پیش از مراد و نه
که با محمد قیسه شفق بود و نه در کشتی شایسته و کشتی و نه
ایشان از تجارت و او چنانچست بعضی اسباب و شایه می نزد
رفت و بر حکومت عراق عرب رقوم انحصار کشت چون خبر
و طغیان کبر با می با پیر غوغا که در روم رسید و کانی و است
بشد و را با خطا اعدا پادشاه از نو و در وقت و نه که کاتانجا را
مواقع صلاح دولت صلاح آورد و تهر و اهل طغیان بخیر
کبر با می که اهل حکومت عراق عرب به استیلا قلمه بود
از اعداال پادشاه فاک شد و حکام سر به قلمه طبع است
انصه کس نو و در سبب ان که در پستان پستان و اعدا
کریان امور از روی غلاص حضرت شاه عالم پادشاه و در
من بعد و ستارام و در قهر که بندگی آن است و در نه بکایت
آن در راه پستان و در و ارم و کلمه اعدا و در کوه و در
بجهت حضرت کاه و در سانه و در غلامی همراه کرده و در
پادشاه و فرستاد و در قهر و است بنوی که قهر و در
و چون اعدا و پادشاه و در ارس و در سبب کبر با می کل
اعدا و در کوه و در سانه کلین و کوه و او را طاعت و انصه و در
با کوه کشته و در اعدا و در و در و در کشت و در و در کبر با
در راه و پادشاه و در کوه و در و در و در پادشاه و پادشاه

و کماست از جانب سلطان مصطفی الهیات ابتدا یافته چنانکه
درین مسجد بودی حاجت که بپوشد و او را از جلد او
روزی او را میگرد و او نیز بگوید حاجت حاجتی و روزی
از آن وقت سلطان مصطفی ازین مسجد و پیشین ازین مسجد
مغزول باشد بگوید یا شامی از نصب غده که بپوشد و او را
که قدره است سلطان مغزول ازین مسجد و او را بگوید یا شامی
و او را که بپوشد و او را از نظر ملک در غایت که او را بپوشد
تو به صاحبان بطور آموزد و بگوید بر سر او قضا و گرفت و بگوید
او را از اسپاس با او کرد و قضا و بپوشد و او را بپوشد
میگوید بعد از آنکه بپوشد که حکم بپوشد و او را بپوشد
او نیز بگوید یا شامی از نصب غده که بپوشد و او را
داشت شرح و قیام و اقیام و اقیام و اقیام و اقیام
بآنچه به بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد
خدا را بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد
و او را بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد
چون شامی در روی کرده و بپوشد و او را بپوشد
و نیز شامی در روی کرده و بپوشد و او را بپوشد
در او و خان بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد
محمد خان بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد

و کماست از جانب سلطان مصطفی الهیات ابتدا یافته چنانکه
درین مسجد بودی حاجت که بپوشد و او را از جلد او
روزی او را میگرد و او نیز بگوید حاجت حاجتی و روزی
از آن وقت سلطان مصطفی ازین مسجد و پیشین ازین مسجد
مغزول باشد بگوید یا شامی از نصب غده که بپوشد و او را
که قدره است سلطان مغزول ازین مسجد و او را بگوید یا شامی
و او را که بپوشد و او را از نظر ملک در غایت که او را بپوشد
تو به صاحبان بطور آموزد و بگوید بر سر او قضا و گرفت و بگوید
او را از اسپاس با او کرد و قضا و بپوشد و او را بپوشد
میگوید بعد از آنکه بپوشد که حکم بپوشد و او را بپوشد
او نیز بگوید یا شامی از نصب غده که بپوشد و او را
داشت شرح و قیام و اقیام و اقیام و اقیام و اقیام
بآنچه به بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد
خدا را بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد
و او را بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد
چون شامی در روی کرده و بپوشد و او را بپوشد
و نیز شامی در روی کرده و بپوشد و او را بپوشد
در او و خان بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد
محمد خان بپوشد و او را بپوشد و او را بپوشد

نه بشید شما که بر ساحت مال یونغان امرایست و یونغان
 نیت و فخر را چون و در ساینده و پیشانی لایق از عطا و انعام
 صفت و نیز چون روشانی اینجا صورت و لب با صیقل
 و شتران کوه کویان را بر بردار و خود و دست و چنان اقامت
 مردار و پوستینی می نمود و در وی گرانیه و گرانیه و در وی
 جگر و نعلین است قیمتی و شمان لک زیاد و از احصاء و شمار
 اقدس که زانیده زبان بر یک بعضی این مقال که یونغان
 آنچه من بر تو لطف تو دارم بگویم جدا یا رتبه دست خط
 جدا یونغان قطع نظر از کلمات متعارف سخنان و کلام
 که زانیده که زانمای را باب عقیدت و حق و یونغان
 اگر کسی این که دید و هر روز و بر ساعت بعضی خاص و وقت
 که تا کون مقهور و متارکشت و چندگاه در کباب مقدس سر
 باز در آن شغلی داشت و پیوسته حرفی به خاص و شمول
 غرض اختصاص و در سبک کام انصاف بخلیانی که خود شریف
 سرافرازی نیست مقضی امر با کمال و لایق خود نه و در حق
 همان سپه سالاران ایران که عالم شده و سپس یونغان که ولی
 صبی یونغان طریقه لغت و برادری مسکون داشت و در تمام
 دیگر که ملاقات ایشان با یکدیگر اتفاق نیفتاده و در وقت که او با
 سریر اعلی آمد و بنوعی که مذکور شد سعادت بساط بودی یافت حضرت

از شمول طاقت و شایسته بر چنانی از شمشاد و سرود و او
 شدت شما از شمشاد مقدس باز در آن تا قدیمین الابرین کاف
 آرزو شد که کاه بصیبت یکدیگر سرور بود و یونغان نخست
 و چنانی که کباب شرف نه و **بسیار** و **بسیار** و **بسیار**
 بر آن کباب پوشیده و نیت که در کل امر از خصوصیات زنده را
 شایسته خلق و جمیع رتبه و یکی که از کباب شایسته و کلام
 که که از نیت از عطا و لطف می ساخت همان است و که از نیت
 که هر یک از ارضای امور و کباب شایسته شایسته و در وقت
 خطریا و دشمنی چار که در شتران و کمال است و می از آنجا
 بود همان دم آمد و از آنرا که چشم یکدیگر به شترتیا و کلام
 نیز دیده و بوده و بنوعی که شترتیا و در سب کلام و **بسیار**
نیت و ترکیب آن جانور و بنوعی که شایسته می کردند و چون
 حضرت علی بر تو القات پیغمبر و نیت آن از نیت بخش و فرغ
 از آنکه شمر طرب الخیر فرما و در نصب شریف شرف را بنوعی که
 عمل نموده که در مرکز جلالت گردانیده و نیت آن لایق که
 بطبع و طبع واقع شده و در شکار کاه می ایستاد آن لایق شایسته
 شکار و در شکار شایسته و در شکار کاه می ایستاد آن لایق شایسته
 از وی که در وی که در شکار کاه می ایستاد آن لایق شایسته
 کل لایق که از کثرت بارندگی حیدر و در شایسته امور بود و از آنجا

و شراط مغارت بر وجهی که سزاوار محبت و دوستی طبعی و خردی
خرد حضرت پادشاه و الاماره را پس بیست و هفت سال و روزی که
تولد یافت سزاوار و ارال ملک و جلی شاهی را نیده و نذر
که در حال ولادت و روز مملوک کرده اند بر وجهی که مقادیر است
بفضل می آید و چون عده اندوز نزدیک بوده آنحضرت در لایم بود
نموده میرعت توجهی شده و نعل یک بصلای خان عالم امانا
قدما بر رویی که نامور بود و بارگاه ولایت و اعیان حضرت نمود
بر او که موجب تکیه خاطر باشد نشیند غریب اندیش که از گنج
بازگشته پیشتر و دو کافکوی صلاح اندیشین تعاضد می کشید
از جمله و ایام که پیشتر کرده چه وین چه در صبح و عصر و در آن
منظور و نیز از آن یک بن میر است اسراج بن اسر تور که در آن
نقش یافته بنا سبت کورگان است بدست حضرت و پستاده و نو
و در بعضی سخن نعل یک نام نیاخت بود و منافق می و در
و بعضی از تحت و به ایامی پادشاه و وزیر که حضرت علی حده
برادران و بنای حضرت رسالت یافت بود و در وقت و زو وقت و در
مبارک که در باب که اندان اتمان پس نعل غرضه و زاده بود
لاجرم با حضوره با لیا ستوجه یکی شد بعد از انصاف و شجرت کور
که را میدن و تنهایی بود در راه به سعادت استاب حضرت پادشاه
جای به در پس لحظه اگر رفت و سوار و منظور از ظاهر عاقلان و اشفا

بود اما مرقد در باب قدما بارگاه ولایت و مجوس بر سلطنت سخن
سیکت برانی تفرق و جواب نمی شنید و او حقایق حوالی از وی
خود خلقی داشتند و در حق عراض خود اشار و ایمانی این ده کرده
میر قدما بر وجهی که تحریر پست صورتش قلمی غیر بنده است
در سده که در نعل آن حرکت این قدما پست پذیر و زنی او سرگرا
با آنکه سید ریک یوزباشی قرا و انور میر علی یک دار و قدس
مستاقب یکدیگر رسیده و مفاد و قضا محبت طر شاهی سعاد
که در باب قدما بر در آن در راج یافت بود رسایند و در پیش
انما رسرت و استیاج نموده مجددا پست قرار قوا و صداقت
ووشی که گنجین این واقع بود پست طر کشته درین که حضرت پادشاه
غریب لایت کشید نموده بود و تمام تحت نعل یک رسولان
در آمد و نام محبت این قومی و اوضاع و احوال و تحولات
علم آورد و این عبارت در آن وقت شریف قوم بود که ما محبت
این میده فکر می پس را با لیا بر یکدیگر و سح عطه را آن یکی
این یک سولان که در آن حضرت انصاف داده و روانه
خانن سلسله اکبری و کور نشین محض و بیست و شش سال
وقت انعام بخشش صاحبان انعام در آن آنحضرت بدان قلم
نیاخت در سکه ام باشد آن نعل یک حضرت پادشاه و الاماره
انما حضرت و احادی کرده چون آن که کور نشینانی از آن وقت

نزد شرفی سلطان خطبته مبارک و پویسته از وی صادر
 آمد و منتهی در مدینه طهریه پس زیارت مرقد مبارک آنکه گرام
 سلام علیکم جمیع درخیمه فیروزان کرامت این حضرت رسالت
 الیک بنا بر طهریه که موانع و مشاغل و زکار و وسوسه و صلیبی
 این آنحضرت و در ویست قریب افق و نظر انسانی عید و غبار و
 غبار و تا غایت و عقده تعویق نماند و بر حسب انوار مرآت و
 از قوت فعلی نمی در یوت که در سیه با و شاه خود و حسیان
 قبل سلطان شان پناهی گشت کرد و در سر سری سوار
 پدید آمد و حکام و پادشاهان و می در سر و با امور خارج و
 بیچاک عقیده بر وی می کردند و تحقیق و در مدینه و کربلا
 بودند و در مقام و در کمال و خلال و کمال آن گشت مجاهدین
 حیات عالیا و بر خیمه فیروزان شرف و نور انداخت و در کمال
 مشاقت و در آن منتهی بود و در سوره انصوب بود و با عالم
 و اشار و غیبی فخر و غایت از در آن منتهی بود و عقده زیارت
 روضه مطهره شایسته خطبته و حضرت معصومه که گرام سلام
 علیکم جمیع که در مدینه طهریه و کربلا و خیمه فیروزان
 منتهی گردید که بقیه حق الله تعالی این سعادت غرضی فاکرینه
 از پرتو و در و کربلا منتهی شد و سعادت از نور اشرف
 استقامتی و احوال کمال آنکه سده و رضات منتهی است

بیچارگان در مدکان بی انوار از چنگ ارباب ظلم و عدوان
 ره می آید و از اهلان خیمه که باعث بر امتضای این غایت شد
 آن است که چون حضرت علی بر ساحت او سعادت و سعادت
 کجیه و جزئی تعالی مشورت نمی در سیه امری شروع نمی نماید
 درین راه و جلالت مجید و باقی تعالی فرمودند و در اول
بسم الله الرحمن الرحیم که این مجید و در اول فتنه و
 سعادت بر آمد و این اشارت با اشارت متبکرت سعادت
 نماز که سعادت با سعادت از آن نمایند از ارباب طهریه
 بر خیمه فی قاعه توفیق اعلی از جبهه و قاهره که در کمال
 طاهر بودند و با جان و جان شوق و عالم عالم شغف و در کمال
 مقصود و حسن و در اوقات منتهی توکل علی الله و اوقات
 طبع حیات مجید و در خفا و بی تاریخ این غرض از شرف و در
 و بریت که در مدینه طهریه و کربلا منتهی شد و در کمال
 ایستاد حیات منتهی که در کربلا منتهی شد و در کمال
 چون گفت توکل علی الله و تاریخ نشان که توکل علی الله
 و در کمال این است خاص و عام در و آنکه که در کربلا منتهی شد
 علیا در و آنکه منتهی شد و در کربلا منتهی شد و در کمال
 با تعالیات و غایتی با کربلا منتهی شد و در کمال
 منتهی اعلام و در و غایتی منتهی شد و در کمال

قدیمی به باب خلاف برآمده که برینش رسا و حضرت و سبب العباد
و است آمد پس تا یونان انحصار می نیت دست حسن اقطاع یافته
قام ال محمد علیه السلام توفیق نیت و صفات معجزات آن حضرت
سعی کرامت کما و انحصار بعد از فتح قلعه در پیش قلعه که کربوا
و بعد از رحمت طبعی و چند نفری که از روی خلاص شدن آمدند از بخت
نسب با حل سخت افتاده و هر دو بجاییش الحاق یافتند
حال خیر آنکس پس در هر که نامشمال محمد بودند با اختلاف و غنا
بطور آرد و با جزوه قاصد و جنگ بنمودند و خجسته برایشان
شد بهجات تعلیمی پس سخن انواع سیاست شده بود و برین شرح
اظهار بیت العیسی علی بن مریم کانی الی ان یقید بقلعه و بعد از
بجز اعمال اصواب رسیدند و سایر عجزه در سایه عدالت آرام گرفت
ساعت و از اسلام سران آمدن کردید که پسندگان شهر و قلعه که شهرت
بروین و خجسته قرص ماه و آفتاب شانی از قرصان بنی سیاف قدوسی
از بنیه قله و غارانی فیت چندین از غرض از آنجا حسابان و بیابان
و محاسن بستاند و جان کویان بیکدیگر می آید و در ظاهر آن
تقدیر عالیشان می نمودند و از روی و در کلبه علی نزد آن ابدی
و متقی در معاشر کتب ملک به داده و عزت و مکی مشهور فراموش
یافت و با عطاء و اقرص و جزل و عظم حکمت اندیزدانی در آنجا
این سرکه در برین حال بسم الله الرحمن الرحیم خاتمه مذکور شد

خداوندی خلق آید و از بدیه صبح و قند و غلابه که نیست و در دست
منصوره و قمری است و در نور مجید بیت و ششم و مذکور در مجرای
که در روزی است و نصرت عیسی تمیز یافته بود و پس از کتاب و کتاب
مترجم و متعشیر است خطبه و از ده نام علیه السلام بنام
فوزنده و فرجام تایید اندر شد و من در آنجا بر که چندین سال ازین
برینست عاری عاری حاصل بود و بعد از آن در و حضرت رسالت پنا
که در مقام معاصر حضرت در آنی شرح صلوات الله علیک
ذیب و زینت و آدایشان یافت ایالت اولایت بعضی حجت
که که که در آن میرا لایم آن سرحد بود و توفیق بقید علاقه و کمال
کردید و کمال و خجسته و نسق آن ممانت و وقت و ای شده و در ایست
زیادت مرا و قد قبر که کمال طبعی و کمال شکر شده و در سطحین و کمال
آن و قد علاقه این اصوات و اقصایات نورش بود و در خجسته
عالمی و صدوق و شاست نیزین تمیز یافت و فرو و در حد از آنجا
عام خرد و در یست و در وی تو به بجا کمال کمال شرف آورده
کمالی است و کمالی شایان سلطان سیر ولایت و شایان
خلافت امام افسار و القادریه الله العالی سر الامین
بنی طالب علیه السلام ایمان بن شوق عالم عالم خلاص
قد در اوصاف و بشارت خاکبوس آن سبب عید شرف گفت
و قلم در و در آن سده سینه بر پسیم عا و زیارات قدیم و در

که در حسن پاشا که حاصل بود از پی افشاندن پناه و سوار و پیاده
 بگوشت و سعادت طاعت است ای که در غرضی از پی افشاندن پناه و سوار و پیاده
 زمان یکساعتی بر سر تخت نشست و بود و حسن پاشا چند مرتبه از
 در شاهی طریق از در و در و بگوشت و سعادت طاعت است ای که در غرضی از پی افشاندن پناه و سوار و پیاده
 قریب شش بر سر تخت نشست و چون از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 اگر آنوقت قیام کند و از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 آنکه از آنوقت قیام کند و از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 با طبعی که در آن بود و از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 و کس و بصل و پیاده و از شاهی را که او قیام کند و در شاهی
 طلب نمود و از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 بر کشتگان تیر و زکرا را که در میان گرفتند و از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 که بر کرده و از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 و عطف آید و از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 و او را که از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 شامت جنگ و جدال تحریف نموده حسن پاشا و آنکه در پیافیه
 که در مصالح اندیشی را یک سوخت و در بقضای
 قضای چون کرد و فی و شپه و در حاکمان که زکرا و در
 خصوص این پناه جنگ و جدال است و نموده چند روزی در
 و تصانیات احوال خود کرده است و در و بصل و در و در

بقضای حق و در آن شیده و بی ایستادن و در و بصل و در و در
 نمودن آنکه در شپه و در و بصل و در و در
 که از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 حصار و از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 کشته غازیان و از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 در آمده و در شپه و در و بصل و در و در
 که بطلعی می آورد و غنیمت سپاه و غنیمت کرده و در میان جنگ و جدال
 منقطع و منقطع و در و بصل و در و در
 بوسی و از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 قریب پناه و از آن بگذرد و می کرد و در شاهی
 و در و در شپه و در و بصل و در و در
 قتل حسن پاشا و در شپه و در و بصل و در و در
 و شمرده و راه با قدر خوف سپاه و قریب و در و در
 در میان ایشان قیام و آنکه سپاهیان بافت طلب و در و در
 سرخ و گرفت و در شپه و در و بصل و در و در
 خلق و در شپه و در و بصل و در و در
 ضیانت و در و بصل و در و در
 با غرضی از افواج قاصد و طبقات لشکر و فروری از ارام و در و در
 و غلامان و در و بصل و در و در

مستحق است که از کبریا است که در حق صانع حضرت شاهنشاهی
 عیسی شایسته پادشاه و مردم سلطان سلیمان که کار و عمر و
 خلق گرفت و دخل خود را بپاش بود و والی مهابت و خراج که
 اربعه و آن قدر میسر بود و بعد از منوع و آنقدر حضرت شاهنشاهی
 بنوعی که در قضا این آیه است که تفسیر فایده بود و تصوف و توحید
 و کمال و مرتبه که میان حضرت علی غازی و سایرین و مظهر است
 نمود و در او است که لایق است حق ضایع نمود و در کمال شایسته و
 که تفسیر حکم بعد از اتفاق است و حکم علی بنافه و بیست که در
 خان بعضی امر و حکم که در این صوب نصب نمود و قتل حضرت
 توباع آنرا تصرف و در آورده و خان کو حرم نمود و کتبه آن
 کشید و حسن می تدبیر سبب آن شجاعت شاعرانند که در تفسیر
 مستحق و درین عهد حکم بشین و پس بود و تفسیر و لایق
 افزون آمد و از درگاه علی ایالت آن لایق بشین و شایسته
 حاکم ارومی بود و توفیق یافت و میگردید خان امر و حکم که تفسیر
 قلعه را با سپرد و هر یک بفرستاد و شایسته و سلیمان بود
 کینه از تفرات و تفرات که بکتابت آن که بجا داشت و معاد و انوار
 خان از شین و لایق که در شین و در خلش و حبس و در قلعه
 و سایر خلایق آمده و نظام و شین و کمال قیام و مستدام و از
 که در شین و لایق فایده را در و کوه در مضایح خاک نمود و

عیسی که از حال سلطانی است از قاضی سرو قاضی حضرت شاهنشاهی
 احداث و صیقل و آن قدر در طریقی حال علمای شایسته و تفسیر
 شاهجهان و جنت مکان شمس و کلبه بیانی اوایل اخیال از سید و
 بغداد که خور و ایت جلال و عیسی و کوه بود و در حضرت
 در تفسیر کشت بعد از تفسیر و بیست و شش از بیست و شش که
 نقش جان حدیث کرده و عمارت و الاشیای است با و تفسیر
 و او در جرم مسجد زنک کزیده و سوار با فاده و علم و دست
 مسایل تفسیر و شش از بیست و شش و دشت و شش و مسایل و تفسیر
 متعبد و موقوف بر بود و در حین تحریر تاریخ و تفسیر و تفسیر
 شرح لطف اندر رفت از او در دشت برت از جهان و تفسیر
 تفسیر و تفسیر که از دنیا بیست و شش و شش و شش و شش
 سال از تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 چون و لام از نام او و شش و شش و شش و شش و شش
 شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 اوله و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 این سال و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 قاضی و قاضی و قاضی و قاضی و قاضی و قاضی و قاضی و قاضی

جاپون بود چون بگذر رسیدی که عارضه جاری داشته باشد
 وقت کوچ کردن بکام رفت بعد از استقامت سورت نمودند
 استراحت اختیار نمودند و از آن ایستادگی چون سرانجام دادند
 سوار می شدند که او را بیدار کنند نظر آخرت اختیار کردند
 طایفه از آن بطنه سکه فصد کردند و خدایتا و خدایه خدایتا
 نقش او را بکمر بلای معلی برده در مدینه که همان چیده و بخت بود
 و او بود و فوجی از خسته حضرت اعلی از قصیده فوت چنانچه
 انچه در صافق الحقیقه و تاسف کشنده نظریه و ام خود سرتاسر
 هم در امیر محمد رضا بی پیر بزرگ او که با پستخدا و جانی
 از پدر و پیش بود و توفیق شمره بود و وی از سادات بزرگ و
 که خود را از اولاد و احاد و زبده ایستادگی سید جمال الدین صفی
 میدانند و سید جمال الدین از خدمه مقبول الخدست سلطان الی
 و بر بانی القاصی شیخ صفی الدین صحنه شمس سره بوده اند و
 و معتقدان برید اخلاص و یکو خدمتی متاثر از آن حضرت را نظریه
 تمام سید که در بود و چنانچه در دست کام رحلت با روحیت
 او بشرط فعل تدفین و تحنن حضرت استقامت نموده و انچه
 در سید علم النفس متواضع یکوا اخلاق بود و از حدیسی الی
 با اهل از مشرف نشو و نمایاقت بسا اعیان و حسن خدات
 رضی الله عنهما در تاب پدران برتری قیاد و تفران مهران

مدبر سلطنت بود و جمعی دیگر از طایفه کتاب سادات تمام
 خیز عراق عرب همراه بودند و رحلت نمودند **سید جمال الدین**
 که از خاندان و سر و شور عین و کار بود و سال گذشته امر
 سید مبارک جامع به بیجا علی صفیان و توفیق فیض اقد بود و درین
 خیز از طایفه مملوک سلاویه و بعد از فتح در سید سادات
 و سید جامع و از اسلام بخدا و بخت اشرف خطبه خستاست
 شمس عظیم اسلام بنام فای جاپون علی و در کربلای معلی یک
 رحلت از وی پیوسته و سعادت رفیت آن ارض مقدس
سید جمال الدین علی مشهور بیکم خیر است بقصد زیارت
 قبایع عیالت فقیه و کب جاپون بود و از سادات کربلا
 بسادات رفیت آن ارض مقدس که همین از وی همان الی
 فایز گردید و سید **علی** مد فواد و مرحوم نه از رحلت مدینه
 که سالها و زیر مراد و درین سال از مراد العیب و زنده بود
 سفر همراه بود و در جسد او بعد از مراجعت کربلا و بخت مرگش
 به علم حقیت شتافت نقش او را بکمر بلا برده و عایر مدینه
 رحمت سید جمیع کنونی است که است که اشب غریب و مظهر
 و قایع سالانگی پودر و شمس از احوال خیر و یورش مبارک
 بنوا و نجاست کلمات مکتوب او کرده و قیاد **سید جمال**
 بر اهل طایفه است که **سید جمال** است و زنده بود

گردانیده حقیقت ارتکاب سیف خیر اثر و فتح و الهام در طریقه
 و صیقل کرامی نماید و انبساط نمود و تحت و یا انقباض
 و حصول اوجش و در آن مقام بنده و بر وجهی لایق ارسال بشنود
در ارسال تقوی نفس ایالت و لایست عربستان و بر
 بسید محمد خان که بسید مبارک حسین انبیاء که قبل از این
 که بسید منصور برادر بسید مبارک را بریت فرموده و ایالت
 نصیب فرموده و با نصیب فرستاده و در آنجا رفته و قایل و عاقل
 اطاعت فرمان قضا بر آن کرده حکومت او را پذیرفته و او را
 ریاست و حکومت مستقل کرده و در آنجا نورش و نورش
 پیوست که با عاقل و نصیب که در سفر خیر اثر عراق
 و در آن سیف خیر اثر و در کتاب معاشرت کتاب بود و بعد از
 پسندیده و کرده و فی القی و فی القی و فی القی و فی القی
 بخدرای مقبول ملک بپسندیده و ایالت و ایالت و ایالت
 با جمعی که او را با طاعت و انقیاد و لایست و لایست و لایست
 تقاضا نماز عاقل و نصیبی موجب عاقل و نصیب مبارک
 بعد از مراجعت آن سیف خیر اثر و بسید مبارک را مورد و فرستاده
 بحسب ارجح و عاقل و ایالت و لایست و لایست و لایست
 تقاضا و مصحوب او گردانیده و برستانی ساد و اقامت عاقل و لایست
 فارس و ابد و کوکب او و امور و کشت چون بسید محمد خان بخیر اثر

منصور را متابعان خود و بخت سده در آمده و در تمام خلاف شد اما طاعت
 بموجب فرمان متوجه گشت قاهره و محاصره فرمود و چون که بر آنجا
 خود را از قاهره بیرون انداخت راه فرار چو و بسید محمد خان
 بقاهره در آمده بسید منصور رجحانت آل فصول و حل حبس
 ایشان رفت و در آنجا قاهره قایم کرده و در آنجا باشد و تا حین
 که مطابق سنه ثلث و ثلثی الفات در آن سده و بیرون
 غنیمت جزای کاغذی خواست و یافت **و بعد از این**
 ملک اختیار الدین است ازین فعل کج و مکرم و کج و کج
 نشان از عظمایه ملوک آن لایست و لایست و لایست
 نجات و یاری اقبال اهرام تب علیه کرد و نشان که کعبه مال
 عاقل و جلالت است بسته از و صیقل و صفای طویست
 سعادت عظمی فایز کرده و بر طبق نام و بخت مبارک است و صفی
 قول و از طرف خدمت و آداب رزمی و صفی و صفی و صفی
 او با پیوسته و خلاصان آن سپاه مشمول عاقل و صفی و صفی
 فعل اباب و مرتضی من و زاده و از انمول و از انمول
 کامیاب طلب روانه و لایست و لایست و لایست
 با جمعی از تقی و آن بار بآن نورش و کشته مصدر و صفی
 پسندیده و کشت و تقی المرام روانه و مقام خود کرده و صفی
از و قایل تقوی نفس و زارت و دیوان علی است بسید

العالی فیض سلطان محمد میر فتح الدین محمد و له مرحوم میر فتح
 محمود که از سادات عظیم القدر صفایان مشهور سادات خاندان
 اخلاص میرزا ملک والی نام دارند و مشهور از احوال میر فتح الدین
 محمود فضل او درین صنف در علی سادات و علیانیان شاه
 جنت مکان رقم کارش یافته و اکنون میر فتح الدین میرزا
 بعالی رتبه صدارت مشرف ازین دارد و خلفا از جده شریف
 فضل و کمال آراسته و بحسن اخلاص سلامت نفس پرور است
 مراتب علوم ترقی فاش نموده تا و می شنود و احوال و
 معقول و معقول است و بعد صدارت حضرت اعلی سرفراز
 و درین سال سلطان له شاه علی میرزا را که وزیر دیوان
 شده بود اجل طبعی در یافت حضرت اعلی بعد از امان
 بحال ارباب پیغمبر او و شایستگان این منصب عالی شومی است
 که بخواهند از وایت و استعدادهای جسی فیضی از اقامت
 والا عالی شرف استیلا داشت و نیز از آنکه این عظیم القدر
 دانسته پایتخت و منزلت او بقویض این منصب از جده شریف
 یافت بلکه این منصب از جده از و جو و کرامت این معجزه فضل
 بذرو و بلند نامی رسید ارباب پیغمبر او و تواریخ مرغوب
 یافت در سلک نظم را و در از آنکه از جده شریف وزارت از ارباب
 فیضی است و وزیر شاه شد سلطان امان و تاریخ این منصب عالی است که

فرزندی محمد صالح برادرزاده سید این اوراق در سلک نظم شده
 قرار یافت که خواجه محمد محمود که ناظر و خزان
 نمایان و پیوسته فیضی بود و در آنکه او و پیوسته می گذارند
 بقایا شود بجای پیستوفیان که یک مستوفیان عظام بجای
 ملک را و در آن سال بیره نوبت ما و سارند و در
 قبل ازین که در شرف یافت که در و مرغانه یکجوری سلطان عثمان
 بن سلطان احمد پادشاه خود شویده شد با و را بدست آورد و در
 سو سو میدی قلم استنبول و در آنکه نمود و ثانی از میان برد
 سلطان مصطفی مخدوم و اگر که بعد از لی بر سر سلطنت
 داد و چون این اخبار در دیار و قوم منتشر گردید همه پادشاه
 ازین که و کم که بین جمهور با باز پادشاه شوارت بجای صفت
 یکجوری برخواست خون سلطان عثمان وسیله عصیان
 ساخت و از طایفه یکجوری سرکس او در جاده است آوردی مجاز
 تقش بر داشت و قتلک بر تمکانش کشید و شیوه جلالت
 پیش که قهقهه کثیر از نوایات میسرا بر سر خود جمع کرده و لا غمت
 ازین که و مر را تصرف نمود و بفرست آمد با پیستبول و سلطان
 مرا و برادر سلطان عثمان ابر تحت نشاند و از طایفه یکجوری تمام
 پنجمی کثیرا پس کولی را که حوالی استنبول رفت و در مدینه

غارت کرد بر احدی خطایه نگیزی تا بنیاد بر او نهاده شود
 و المومنان را از هر یک چیزی تنگ اشقام گذرانند و اموال
 بی نهایت بدست آورده و باینکه لوغات میداد و عطا و بخشید
 و دو قلوه از آن عثمان بن عفان بوقت تنگ آوری که کرد و در این
 فضولی منع کردند و این گفت که بنیاد را و را موجب تحریک و طغیان
 در صدد و فساد و آزار اند و از موافقت عطا و اعیانی کار و مایوس
 بارضی که مریض نموده و درین شکر نامه اند و این نامه که سلطان
 معضی بنو شمس طبع و خط و نام و سوره بود و بدینجهت عطا شد
 و سلطنت سلطان عثمان بن عفان را که گویند درین اوقات که
 باره سلطنت رسید و درین اوقات او طغیان کرده و طغیان از
 دایره عقل و حرکات نامنا بسیار و صد و زیفت درین جهت را عطا
 و درین عهدان سلطان عثمان بن عفان بی نفا می امده و ولت و
 قرار گرفت که او را از قصد بی سلطنت معاف داشت سلطان
 برادر سلطان عثمان بن عفان که گویند در سال او بر تخت سلطنت نشاند
 و طایفه یگیزی از سیم با خواست قصد سلطان عثمان بن عفان سلطنت
 نموده و والد و سلطان مراد با عظامی و طایفه یگیزی و فرزند بسیار کرد
 معبرات خفقت لشکر را برانجخت که با طایفه یگیزی همه و یگان
 بمیان آوردند که من بعد از مقلد و افتد سلطان عثمان بن عفان
 زبان میاورند و از بار خواست که که نه و طایفه یگیزی همان افتد

که بر طبق قانون پیشه داشتند به طور داشت بعد از آنکه بعد
 و میان اسپر ضایع طایفه یگیزی بی صلح اندیشی خیر و امان و
 سلطان مراد را بدین مناسبت رسیده و سلطان معضی و یگان
 مخلوق گشت در غلامان بی حال و اسلانی را سپیدم پیدا و در این
 آن ملک بدست فخر و باشش بنا میخیزد و سوت بیا میزند
 رسید جمعی که درین وقت صاحب امور است و در وقت که بیخلف
 تمام دولت بودند و مقرران در مقام اسپر و او آن ملک در
 بعد از شایسته و گفتگو می خطا می یابند که بین الاقوام بیکدیگر
 و کاروانی انصاف دارد و از کاروانی لایق اند و خیر و آگاه است
 و یکدیگر یکی و دیگر است و وزیر عظم و سر و اگر داند و خطا می
 اسور سرحد قزلباشش ابی صواب دید و منوط و مر و بکر کرد
 که بر طرف صلح دولت و اند و چون بد و یکدیگر می قاسی با تو حق
 سلطان عثمان بن عفان آمد و بود و یکدیگر می قاسی نموده و یکدیگر
 قتل شد که سرحد از آن مر و آمد و نامه پاشا را که قتل تمام
 طایفه یگیزی میری کرده و حصیان طغیان از و طایفه یگیزی
 دفع نموده که تسیر ملک بعد از بد و عمل پناه استنبول که
 قایم قلی بی نامند بد ارک سفر مشغول گشته و خزانه و تو خانه و
 پرورش بعد از و اند و دیگر شد که که خطا می یابند و شایسته
 موجود قایم قلی خطا می یابند و چون بد و وزارت اعظم و سر و ار می قاسی

بنوازشت سا با به سرافراشت بود و آن روز جهان فروز پدید
 اعلی بود بعد از نوروز و از بهار است و سیاق و جواب با بهار
 مغرب بدینست که از هر قوم که در آن صف و خدمت می ایستاد
 در جنت بوده علامه نمود که چون حاجت و آرزوین بفرمان و
 الا و طاعت فریاد زمین و زمان آید و از آن فریاد و شریعت
 لایق کمال آنست که معاد است و خداوند را در هر شرفی که
 بوده آنحضرت را به نور خدمت کاری عایت است و به سرافراشت
 از امری که مکره و طبع شریف آنحضرت باشد جهت باب لازم
 که سران این معنی فی نفس الامر موجب خوشنود و غایتی که پسند
 طلاق و سرایه عزت و عجب بار و بر خور و آری آن قدر که معاد
 خواهد بود با خدا و با بای غرض ادا می کرد و بخت و بد بختی که
 از جنت می بخش و الهی که کور با خطیحات خسروانه و شرف
 الهام با معاد است لایق روانه فرموده و الهی که سیکرانی بی پنا
 آثار است که چنانچه پسندید که از هر اوست روزگار و عفت
 جانی یک گرامی هم زاده است که به توحید و میان سلطنت و
 آثار رسیده با او معاد است می و در خدا تعالی سایه چهره یونان
 مدتی در گلاب سادات اوقات مغرور و کامیاب عزت بوده و در
 شرف و ان محلی آفتابش قرار یافته و کبریا سلطنت موروئی بود و حضرت
 اعلی هست و الا بر حصول این کاشته مساوت و مساوندت

و معنوی نظم روحی آورده و در سال مبادت بنو و غنی مکرانه و سیال
 و شیت آبی قرار گرفته در لوح خط و شیت بود و سلطنت و
 آثار و منتهای آن است که در آن حکمت و دودان بیک گرامی آن و در هر
 قرار گرفته بود و عظمای قوم سلطنت او و ولی احمد بنی او و شایسته
 فغان که با خط و آثار عظمای بی مانند اتفاق نموده و در خط
 بودند و از خدمت اشرف است و امت کرده روانه ولایت کرده
 بر حسب نحو او که مرگشته ایمان و طایفه یکی سلطنت که در
 و ولی احمد شایسته آن پذیرفته از تفریق الهی که در واریت
 آنصب ب چنین مسلم که است که از جانب نوادگان و مردم خود و
 و شرف و پادشاهی آنحضرت آورده و در کاف و ملت عثمانی و در احوال
 و انبیا و آل عثمان و خاصیت بنو و قریش و شرف لایق کرده بودند
 از نور و خلاص و حسن را در دست و بر سینه خطب ایشان
 خود را از حواریان و اهل حق تعالی و علی شریف و پادشاهی و شرف
 خضر که ب صدف سلوک شایسته بود و علامه شایسته و عبادت
 گرامی بود و پادشاهی آن که به معاونت خانی یک گرامی که بر سر
 یافته بودند و گفته باریات نموده و غالب آمد و بود و حقایق و شرف
 احوال خود را که بشود و یقین قبول تو جبات غایبی با ضعیف آنحضرت
 نیست و تسلیم نموده و بدین و دمان و الا و قیام یافت و به
 اقدس ساینده و سکر الطاف و عطافت شایسته که در جنت پادشاهی

حال او بود با چسبید و با لعل جان و نمود و بود و حضرت اعلی
و نور توحید و خاست خالق ایچلی او را استول از شایسته پادشاه
راحت نصرت از زانی داشتند و کتب عیانت است که در
و باب حسن ملک و در ارا اوست و شمس شایع ایچند و در
مرشد از درج حسن نموده باطنی غنوده و پادشاه و صفات حسن
از سال داشتند **ایچلی** ایچلی محمد پادشاه مشهور و پادشاه
غریزی بود و سوم و معروف با سیر اقدسی و میان نمود و پادشاه
بنا بر تقسیم سیر اقدسی غنی است و با عیش ایچلی پادشاه و در
چون کلکری که از روم بود بنا بر قرب از و صفات و بنا و پادشاه
ایچلی که خان کلکری که بخور و طرح است و پادشاه ایچلی
طریق در اسلام که میل است بعد از او احمد سلطان عثمان عثمان
باز خواست آن احمد و ایچلی که شستن از امای روم و پادشاه
پیریت بنا بر ایچلی و صلاح حال خود و پادشاه ایچلی که خان
آنو سلطان ایچلی است از پادشاه نمود و ایچلی که از پادشاه ایچلی
سلطنت و حیدر پادشاه نمود و از روم و ایچلی که ایچلی
شاهی شده و مرشد از پادشاه ایچلی که ایچلی که ایچلی
نصرت اعلی پادشاه و غرض اعلی و از ایچلی که ایچلی
نمود که اگر رومی از ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
باشند و او را احمد پیش و ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی

امارات ساسیل طاهر چنانچه شود و مرشد و خلاص سیر اقدسی
که رعایت جانب یکا خان از پادشاه ایچلی که ایچلی که ایچلی
اقدسی ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
خان ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
و پادشاه ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
در اوقات سیر اقدسی نزد او و پادشاه ایچلی که ایچلی که ایچلی
بود و آن شورا قبل از ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
نمود و ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
و نسبت بنسبانی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
در ذیل این اوراق مرقوم ملک بیان یکدود است
دوین و بیوی پس قبل عشق یکی باشد و پس
و ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
و ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
و ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
اقدسی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
روم از و خبر و ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
از و راه و واقع شود یکی ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
روم از و خبر و ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی
و ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی که ایچلی

پس بد که فوجی عرب نیز حضور ابو طالب و اهل بیت و تمام
 خدو و اهل حق را آمد و بجانب عدو و تحت حرکت کرده از راه شریک
 بخلق آن یار رسید و خاندان افسار بر حرکت و امانت حاصل شد
 از گفتن سکرانند شید و جمیع و نجات دهشت و اندوه
 و قاصد آن اندک مردی در فقه و عمل است آنو لایت محلی شری
 نقاب کشیده و انقیاد است موجب ترکان اقبال و احوال
 دولت قاهره است را می جان را اقتصاد آن کرد که یکی از کارها
 به اساطیرت و خاصان گاه که بود غیرت و مردانی و فقه و شری
 سپاری را و این دولت اصف و شسته باشد از دیگر
 روانه آنطرف گردانند که عساکر و علی سکر و آن و در آن
 کرمیت ادوی بند و سرای از مخالفان شور و سرور را خادما
 نماید که بگویند و مدد و استیاض اقد معاونت بطور آورده و در
 آنچه صلح دولت قاهره بوده عمل آورد از متغیران اخلاص سارین
 و شمال چو شامور را که بصفای پند اتصال او بدین است
 گردانیدند با فوجی از عساکر طغیان و سیر قاج میرانی و فکلیان
 و جمع دیگر از فکلیان کابا شرفت و آنرا آنطرف من و در
 زینل یک از کابا تسبیح باشد و روی غریب از نصب و در
 نزدیک شد به موضع چویت که جمعی از جنود او می و بجهت و حدود
 بفرم فقه در حرکت آمده اند و قاصد آن دو سید و فقهی

خدایان فشت که در فقه و عمل او بود و انداز فقهانی نیز و عدل و
 سرور و از جمعی را مدد می پیور و اندک صلح و در وقت است و ادبی
 قبل از وصول آن اهلان اصف در فقه و اندوه و میراث است که فکلیان
 اهل خان را و لایق سیدین به فقه و کرم و کرم و اندک آن فقهی
 به صرف عادی و اندک میانمار و سلطان سید که برادر زینل یک
 که توی و وضاحت و مسامات و تورچی باشی و چوپان و شمشیر
 و فغانه عرب است که بعد و در کربلا و تحت آمده و در محراب و در
 زینل یک از راه و در این انبار در حرکت مسامت نمود و چون بخواهد
 در ملک حسین باقی که در پستان اصف و ادوی آید و پوست و در
 به موضع فغانه که سر از فوجی از روی سید که در میان کرم
 بقصد ولایت و عمل کرم و فکلیان و فکلیان که در و در فکلیان
 روحی کرده و عرب بر و جمع و در فقه و نصب شد و در فکلیان
 و در فکلیان از راه و فقه و در فکلیان و در فکلیان و در فکلیان
 که از آب که زانند و آن طرف بر زینل یک از پستان اهل انبار
 عساکر طغیان که در آن وقت جمع بود که گرفت موازی سزار فکلیان
 براق و از فکلیان بشمار و در آن سید اصف و آن سافت سید و در
 روزی نموده و در سید فغانان سید از شدت اغیار و در و در
 سزار فکلیان سید و بود از آنطرف فغانان از راه و سزار فکلیان
 سزار فکلیان که در فکلیان و در فکلیان و در فکلیان

بفرستد بپستی در آنجا و آنجا هم برآمد و تره شکست آنش بفرستد
 بعد و قس تیغ یا سکه کرد و اندک بعد از ظهور آن صورت در او نمود
 و بعضی اندک و نورافراختن در صورتش بکشی امیر و کلمات
 بزرگی که تیرا بود و در آن مقامی ایضا قیده است و بود و کمال قید
 مرکب و قس پدید ما را در امر است انواع فنا و خدای تعالی
 انجمن از و ظهور پرست تفصیل حالات ظهور و حسیان انجمن
 شریک و بخت تدوین کار و در وقایع حال و کلمات کلان سخن پیدا
 می کرد و **در بیان** از آن جهت کلکی و تقدیرات ازین جهت
 و طاعت و در بعضی حال از بیان شش و فایده و در آنجا
 آن بلیه باشد که در کمال پس قید و از او از جهت بزرگ است
 و در وضع و محال قید و خصوصاً سکین و سراب و ازین که در
 قریب شایسته از آنکه که مجموع طاعت و کمال است از یاد و راه
 و ازین جهت در کار و دیده است طاعت و کمال که در آنجا
 این بلیه درین شایسته است و در بعضی حال درم و قریب قریب
 بر قرب بود و سرایت کرد و جمعی شده **در بیان** که درین حال
 غایب بود و او را که در عالم جاودا است اتصال نمود و یکی از
 عرب که گوید که از نزد و متران سابقا حد پس و متران را که بود
 سنگا و صاوت از سپهر شریک و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 با چند نفر از مقامی ساخته و در حال ابر و تکریم از زمین با

و در بعضی حالت علی رسید حضرت از شول حالت و تحت و آن
 و در بعضی حالت علی رسید حضرت از شول حالت و تحت و آن
 کرد و آب سوار می نرینا و در و غبار جایی که در و چون با این
 و در راه اسپر است ناید چون ناید یا شل بر نرینا و بود و
 بقضای علی جل سپرد و توبه و آخرت و می که کمال یک است که
 عقید از مر و صفایان صافی طوبیت این و در و منصب او
 با شکی که می سر است از غنی است و در او از غلام حیات از و حیات
 ایست که ای شکی حرم علی علیه شد بعد از فوت پدر و منصب او
 با شکی که می سر است و آن سلسله بود و با و تعلق گرفت و توبه و ایستاد
 و انی مبارک علیا ترقی نمود و در و بر و یاد و قدر و ترشش الله فی
 از مر و تقدیران من مخصوصان من مخصوص کرم و صاحب
 و شورت بود چون پیشش و خبر و کمال بود و منصب سوره
 بعد می تهنیت یافت که بعد از آنکه پیشش بود و نایافته قابلیت است
 و شایسته بقضای علی من عمل **در بیان** سلطان خان که شایسته
 که در و در و یوان علی و تقوا و الله بود و بعد از صاوت و نور و
 و در و در پس از اصفان اخیر کشت نشان و علت سلطان پیش
 کشتان الم بکلا کرد و دیگر قصه کرد و توبه و توبه و توبه و توبه
 و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر
 و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر

خواجه از شاه جنت کمان بود و میدان سلسله شرف حساسیت است
و در آن استند و منی نرود و تباری است و الا سرفه از بی
و قطع القصب بودند زندی از دور و جویناد و سرفه که غرض
در زمانیت و صحت بدن بخت است علی سبب نبود و چنانچه بود
اوراق کمر از او را و اری غرض شیند و بود و الوکی الی و این
داشت بباران شکاش محیط ضلله و آمد و نصب و زارت بود
اصی چنانچه پیشتر ذکر یافت سلطان العلی بن خلیفه سالیان پیش
الدین محمد صدر و توضیحات و ذکر و کتب و این است
چهارمین کتاب است و در آن است
این سیم غریبی می بارش و روزگار و زنده و زنده و سالیان
و لکن افسرده و می که در حجب ان ما اطمینان نرود از رفقه
سعادت لزوم نور و نور که گشته و زوایای افسرده کی متوازی
خورشید جهان پر از ان نور و سلف و در حجب که غرض شرف و جلال
کرده و ای جهان فی فراغت تبیینی روز و شب و روز و شب
المانیه که دو ساعت و خد و وقت از روز که شب و شب و شب
ساعت و فراموشی است و لطف و اود و کس و کس و کس و کس
روزگار و فتنه آغاز و سوس که نشان از او کی داشت و قصد بود
فخیر کرده و کید غارت اوراق زین کل نیست شاه و لانا
چون است و ناطق می بارش و سرفه و سرفه و سرفه و سرفه

۱۷ چار و بیست **نقطه** این سیم بار و نایب بود که
کر و کشش و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
چون خط سبکین و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
لطیفه شرف و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
چون روز و زنی و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
تصور جهان زینت و فرای و جنبه و ضلالت و اتفاقی است
دولت و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
که در آن بین میان و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
مبارکی نور و نور و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
چون و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
امواج بر تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
سده و کرده و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
انام می کشاید و عالم خالی از رخساره و تبار و تبار و تبار
روزگار و اخلاقی و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
از خلق که تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
آمد و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
که کرده و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار
ولی غری را از اندوه و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار و تبار

و نه منو چنان که مرده از پیر سپاه زنده و قریب شد و اگر چنانکه
بسر برده و سرگرم در گوشه خزیده بودند درین وقت به تلمذ و تدریس
سوره و تفسیر نمودن و با و پیوسته بودند و عطا و ایمان علی
خلق کرستان کا دین بقیه کسب کانت نمودن و بیست هزار
هزار در هر روز آورده و با و بکار و در خدمت و در روز و شب
بیت و چهارم رمضان موضوع که منقول از تواتر است تا بیست
و فیضی از قرب و از اتفاق است و از عین صفت سپاه است
مستعد و بر بود و چون به بند و خان است که در بایجان قریب
روزی که در غل می شد سپاه و قریب شش جلد را به سپیدانی
بند و خان آن روز با خیر انداخته شب بیان آمد و از طرفین مجاری
به هم زد و اگر چنانکه نیز در ایلی اقامت نمود و از جانب اسماعیل
صبح روز شنبه بیت و پنجم مبارک مذکور و صفوف حال است
قورچی شی در قول قرار گرفت و میر که نه خان چرخ می میشت
و همیشه و سیر و جنود اقبال مبارزان معرکه کارزار است چنانکه در وقت
از انظار کریمان نیز سپید و یکدیگر باقی شده و عین صفت
عظیم و پر هیبت و با اولی که در هیبت اجتماعی است و چرخ
جنود و قریب شش جلد نمود و به چرخ آب و معاد است نیامده و اگر یکدیگر
و امیر که نه خان عین شی بیت و او را داشته و تمامی بیست و نه
بجای اتفاق در محل مناسب جنگ و محاسبه و او بود و از

جنود و قریب شش معاد است دست نداده و عین قریب و از
از معرکه و بر جان و نه و کریمان جان گرمی و سیاحت و جنگی و نه
از صدها که در صفوف جنگی نیز است و شش جلد و کثیر از جنود
ظفر و در خصوص خاص از جوشش جنگی نیز است و شش جلد و کثیر از جنود
بماند شش جلد و کفر که بر جان سپیده شده و پیش آمد که در
از ایشان که کثرت و متقابل کونی داشتند و در قریب
آمد و در جانب اردو باز دست بشارت و نیامده و در اردو
و فطریان شاکر و بیگان که در اردو و صفا غرق نمانده و به هم
شورش بر سر و کی غنیمت در اردو و شیوع و نایق و چنانچه در میز
ولی و لقا و با شش که در اردو و نمانده و در دست بشارت
یکدیگر بر آورده و قرار بر قرار خست و گرد و در دلی صاحب
ازین مراد است بسیار و نسیان بسیار و بسیار و در دلی صاحب
مذکور شد که در محل مناسب جنگ اتفاق افتاده بود و درین وقت
که و می از لشکریان که در گوشه و کنار و عین بسیار بودند و قول
بزرگ نمایان بود ازین خا و آشوب و تیرگی سپاه کفر و خیانت
بصور آنکه ایما و با شکستی بحال لشکر اسلام راه یافته و
افغانستان پستی و مرتفعه بعضی زمین بدلی و بعضی بدلی
صیانت اسوار کوی از معرکه افتند و این آشوب و اعلان
بر شکست قول نیز است که در نزال و تفرق بحال سپاه و از

شهر فاخت بهرامی نذرت از چوین از چوین کشت
کریمان زیان شیان شده بر سر جوهره و دیها من حساب
قزاقان کزها شده شاه بنده و جان چند نفر کمان به دست
توان تلاش نموده در جلیلی شاد است رسید و در کمانه خود
عسا که منصوره را از صعوبت راه با گشتن به درین مسیر
مخ فی خایه بود و سپید است عبور نمود و منزل رسید و فی خایه
قزاقان از نه و بر نه و رشت و سورا و سورا بیکه که در ده
معلی با او طریقه تک نوار کی داشتند در مقام بیکش و در ده
بیشتر نگاه میداشتند بعد از چند که فرصت یافته و نفرهای
تفصیل نموده به اوست ایشان خلاصی یافته و کینه و قتلش آمد و کون
پست و بیکر کی شروان است و چون آمد که در بعضی شرف
از خود مرمت و اشاق در باره بازه نکاح این بسیار است
شمار بندول میدادند و از این غایتی میسر شده و خان الکلی
بود و سوار بر تبه غانی و امیر لام اسلحه افرا بیکان میزد و
و از اقامه او وکیل و غایب است نظام و نس آن سره و یقین
مخدرات آن سلسله ازین ده مرمت فرما که شده تمام ایشان
بهور و سرور بندل کشت و سپید واری غلظت کاه و در ده
پادشاه کرد و در یکاه از ده و پذیرفت و مجله و اتق که از می
و حضرت در آفاق متار گرفت و کمان این حال و یقین امیر و ده

کریم و چوین چوین است و شمشیر است و بهر چوین
و از نه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
و از نه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
که از نه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
رسانید و خلعت است و سوار و شمشیر و کینه و کینه
مرو و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
سرد که کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
قوله بهرامی و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
که کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
شرف و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
گرفت که فرصت آن کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
معانی و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
نفاق و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
فرستاد و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
پشتا بدور که از جانب شرف و کینه و کینه و کینه و کینه
و از کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
اورا مقول است سرای شرف و کینه و کینه و کینه و کینه
پاشا و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه

نشان آمد و نیروی وصول و سیاه ابر و بیداد و محسوس شدن
شروع قلعه را بعضی ساندند که روی طبقات لشکر که یک قلعه
داران را که گشتند بیشتر رفته بود قبل از روز و مخالفان بسیار
رسیده و اهل قلعه شده بودند و اندام برپایه قلعه و از بی بیان
می گوشتیدند و گفته است که در علی تو به دیانت نظر
یک ماهی از آن ایام بود و چون به وقت وقوع قلعه آمد و منتهی در آن
نظر یک ماهه و جلال بجانب عراق عرب و حرکت آمد و بهر ایام
اقبال و انداخته بکجا تمام قلعه بنا به تاسی علی سافت می نمودند
رو در هر محل فوجی از افواج قاهره باره و کی دون سکوه رسیده بود
بایون می پرستند بعضی ادر که با شرف رفته فرموده بود
چیزی فرستاده که برین یک سردار سپاه فتح کرده بود
موضع مریون آباد اهل میشت که قریب با کانی کشت سرشته
بنداد است مسکن خسرو جعفر و فرمودن یکا که رویه در محال
عالم ای جهان آباد این تعلی گرفت که فوجی از مبارزان دارد که
آگاهان عرصه کار را که در روز قلعه و از بی صاحب تجربه و بصیرت
تاکتیر از قلعه فرستاده شود با حیا که مبادا دست محاصره
گشته و سرب و بار و در وقت تحویل نیرو یک مقدار می برسد
بار و طمع خوب کرده اند و چون قلعه محصور بود و هیچی شوار نظر
بکنان می و از کاسه می نمود و بعد از اتمام این مامور کثیر از دشمنان

شد و جوانان قلعه منتهی و در هر ایام اشرار یکی و قلعه تمام
ایا که که با قلعه منتهی و در هر ایام اشرار یکی و قلعه تمام
موسس نموده اند و از دست اشرار و سرب و بار و در وقت تحویل
از او و قلعه منتهی و در هر ایام اشرار یکی و قلعه تمام
چنانی در قلعه منتهی و در هر ایام اشرار یکی و قلعه تمام
یک ماهه و جلال بجانب عراق عرب و حرکت آمد و بهر ایام
اقبال و انداخته بکجا تمام قلعه بنا به تاسی علی سافت می نمودند
رو در هر محل فوجی از افواج قاهره باره و کی دون سکوه رسیده بود
بایون می پرستند بعضی ادر که با شرف رفته فرموده بود
چیزی فرستاده که برین یک سردار سپاه فتح کرده بود
موضع مریون آباد اهل میشت که قریب با کانی کشت سرشته
بنداد است مسکن خسرو جعفر و فرمودن یکا که رویه در محال
عالم ای جهان آباد این تعلی گرفت که فوجی از مبارزان دارد که
آگاهان عرصه کار را که در روز قلعه و از بی صاحب تجربه و بصیرت
تاکتیر از قلعه فرستاده شود با حیا که مبادا دست محاصره
گشته و سرب و بار و در وقت تحویل نیرو یک مقدار می برسد
بار و طمع خوب کرده اند و چون قلعه محصور بود و هیچی شوار نظر
بکنان می و از کاسه می نمود و بعد از اتمام این مامور کثیر از دشمنان

55

اردوی مملکت میرید حسین خان کاکم نرستان با قشون پادشاه
شاه به عسکر جانوران و محمود از سنند و واقع میشد با قشون
کرد و اندک روزی از قفقان کاکم نرستان و بیلداران غیره
و از قشون حسین خان جدا گردید و اندک راهی را رفتند و بیلداران
کاکم نرستان را که در قفقان خجانی خراسانی را که بر سر قفقان
فرموده بودند و اردوی کرد و ان شکوه در باره او در جلالت
انداختند و وقت تغییر قلعه کورکاشتند و فرمان این کورک
فرمان کورک را در پنج تبسته سپاهش به درگاه پادشاه
سیکوشید تا که کورک بر حضوران ملک کردید و از جانب پادشاه
که سپاه از محمود را با قشون همراه بودند معاوضی تصور نمودند
مصطفی پاشا حساسی که حکام قندهار بودند در واکان
زنده نهار در پیستداری حضرت شاه ولایت پناه و اوقات
حضرت عالی شاهی نموده و محارقات و قاپوچی شاهی سرور را نیز کرد و آن
طوعا و کرها اطاعت راغب ساخته و در بیه و آن قندهار قندهار
آمد و محمودان بپشت شجاع مصطفی پاشا نجابت یافته چون قلم
و لایحه آن ایالت و ولایت را از محمود مصطفی پاشا حساسی نمایان
برتر سلطانی سرشته را که ابدال تسلیافته و انگاری کرده
و جایزه از پنج تبسته حسین خان کاکم نرستان شد و از محمود
جان بخشی حاجی بیک ملک و محمودان قلعه را بیامید و از آن

سید بود و تو حق عا کر تصور که سپاسی بزم کجاست قدیم
شب و در صحرای صحرای بود و بالضروره با کشت تمام تر و آن
آه و رفت عا کر تصور و بخار آن شک و لرزه کشد و در میانه
که تجربه یوست شرف عا کر عا کر نموده و کمال ممکن خود
و استظلال آفرانی و تیره آید و حال امور عا کر می شود
نموده و بهانه زکا کرده و بسیار پیش رفته و در چرخ کمال
بند کرده و خنجر می ساید و تپا می خستد که بکوبند و در نزد
و بر میان برج و باره انداختند و قیام از زمین بلند می کنند
قیام از میان باد و بویایان و بویایان بسیار عا کر دارند
بر میان جان استوار کرده و خنجرهای بر دانی کرده اند که در
بسیار خنجر و پستیر و می نمایان کرده و با خنجر می خنجر می خنجر
کرده و آنچه نهایت است با طوبی و بطور آورد و نمی خاک با خنجر
می کشیدند و معی از آن قیام می بستند و چون قیام می بستند
در طرف در و از و قیام می بستند و از آن طرف و خنجر می بستند
بیشتر بستند با خنجر می بستند از آن درون عا کر کشید و بود
باید که عا کر و او را پائین سرداران و می خنجر می بستند
از عا کر و و در عا کر و قیام می بستند و وصل و کوب می بستند
خاطر می بستند و او را در پائین که دو ماه بود و عا کر و خنجر
شغل بود و تو قیام می بستند و عا کر و خنجر می بستند

شاه و لایت علی صیقلی شکر خنجر علی می انداخت و از در و شکر
خارسان و خنجر می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
خیال خود و در آن عا کر و خنجر می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
بکشته و در آن عا کر و خنجر می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
خالی کرده و با رو طایب می بستند و علی القدر آنرا و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
و بستند و از آن عا کر و خنجر می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
چند آید و از آن عا کر و خنجر می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
یورش عظیم کرده و چون عا کر و خنجر می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
و میان آن عا کر و خنجر می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
بکشد و از عظیمت یورش خنجر می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
سرداران عا کر و خنجر می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
بضرب کوبان می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
آلوده می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
اندام می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
و علی آورد و بر بالای آن عا کر و خنجر می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
پیشانی عا کر و خنجر می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
کرده و می آورد و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
علم صول ایشان می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن
خارج می بستند و از آن عا کر و کرامات روح مطهر آن

چون شاه بنو که در حصار گیراند و کشته شده از تحریک
کشته را در حصار نکات می جستند و اگر در کشتن می یافتند
و بر می که مندم شده بود تعمیر یافت و در صورتی که مندم شده بود
بسیما انداخته و در هیچ شیئی را نداشتند چون حضرت علی بن ابی طالب
فلک الهی از آنانی نیستان عیار پیشه و پدید مکتب نیست
حقایق حالات بر می برین درونی قلعه سپهر آگاه بودند و در
که قرار یورش یافت بود و در خفا که بودند همچنان پدید می آمد
نیاید و در آن وقت که تحقیق می نمود از طرف فرخنده ای که درین وقت
کامل اند از اطلاع مسلم است و استخراج نمودند که در میان راه درین وقت
از پیش می رود و مولانا محمد طاهر زیدی که در ملک جهان فاضل و شریف
در علم شریف و مستحضر است زیاد از اقوال حدیث و استیلا می رسد
بر آن ملک چهار فرموده از دیات حال عوی می نمود که از آن اطلاع
که اکبر دلائل نجومی ظاهر می شود که در پیش می آید و آن قلعه فخر
و غیره می آید و بر طبق این عوی اراده کرده که بکشد و قلعه در دست
معاصره بسیار مصداق بر سر برده و حساب لایسته عارضه است
کیست نیل یک سر و اگر نظر شارح مانع آمده و او را از خود نگاه داشت
و در میان سپاه منتقلی بود حضرت اعلی چنانچه شیوه و شمار می آیند
در کارهای عی و معاش و با نوزی آنحضرت در کارهای عی و معاش
بوده و سلامت و عافیت پراکنده و لان مصداق از کارهای عی و معاش

خبر و آنکه سلطان سید و خاقله و غلبه قلعه و این آباد
ظفر نشان آورده و مجاهدین می کشید و طاف می زد و بی نهایت
صنایع و کفایت مبارزان قلعه و در صلاات از چند فرستاده و مردم
قلعه و از ثبات نشاند و سر فرار می یافتند چون سبب بر آن
ترقیب یا قدزیل یک سر و او سپید از لکتر حکم که بعد از آن
فرماندهای مالک کسی می که هر مردانی بدانده و جاریه و من است
بود و برین سبب را بر بعد ساخت و بر هر صلاح ندیده و کار آب
احیاء نمود و شش فرسخ پهنی می کرد که بعد از آن فرسخ شش فرسخ
نسب یا قدزیل یک سر و او سپید از لکتر حکم که بعد از آن
کرد و عا کر منصور و مقدر به پیش از هر یک کج کرده و با آنجا آمده و
از این راه داده که کشته و مرده باشد که بیجا است و دلاوری شهور
اقوان نماز بود و با نوزده هزار کس از شجاعت می چند عیار بود
خبر ازین عزم کفایت و سپهر و کج آب آمد و تا رسیدن آن
بسیار ترتیب یافته است شده بود و غلبه یک نفره می آید که درین
مستقامی بود و با جمعی شرح و در کشتن کردند و دشمنای خود را بر سر
نیل یک فی الفور به صلاح آن قصد و بر او حمله نمودند و از آنجا
نزار کس عیور کرده بود که سپاه مخالف پیش آمده و غلبه یک کس
در اندک زمانی دلاوری سپاه منصوره و او دلاوری او را
غلبه یک با جنود و چندی بر جفت سپاه مخالف یافت و کمره

یوسف خان که او نیز پیش از آن ملک مراد شاه داشت
چند بار برادر یکدیگر بودند و شاه را در همه چیز خدمت می نمودند
و خدمت جوارح را می نمودند و آن فن نبات که از ایت زنده بود
در آن وقت ترقی کرده منصب پسر شاه می نمودند و
ایالت و دارائی پست را با و مخصوص کرده و چون ملک و بیست
اتصاف داشت و این هنگام دوازده سال بود که یکبارگی دولت
شاه را بدو بار عیاد و بخیر و آن ملک سلوک پسندیده و چون پسر
صغیر بود و ایالت تولایت را با و کامل کرده و ایالت فرانک
برگرس که در آن وقت کیلان بود و در طبع قوت که در آن وقت
تبعه خانی یافت **و چون** علی قلیان یکت اتاسی و بران یک
و می نام یافت که امیلو می نام و طراز مقدم حضرت علی شاهی
از او ان طفولیت و کودکی آنحضرت که در او اسب طوطی است
داشتند و خدمت بودند و در بزرگوار و شرف می نمودند و تا بزرگ
و صلح می نمودند و کاروانی در ملک مرزی بزرگ از آن دولت ظاهر
یافته و منصب یکت اتاسی می گردید و می نمود و می نمود
صاحب را می نمودند و بود و اول این سال مریدان طراز می نمودند
او بود و بیمار شده و در بزرگ مرض است و از پدر خود تعالیات عیاد
می نمود و اهل تعالیات می نمودند و در بزرگ می نمودند و پسر
کودک بود و منصب و دارائی مطلق بود و در سال نید و چنانچه که

نهادند و بزرگ یکت اتاسی می نمودند و در بزرگ می نمودند
صدا و نطق می نمودند و ایالات عظیم الله در صفات چنانچه پست
ناید و این محمود رسا و ات نطق شهور و از در آن سال
امیر قوام الدین شهور و بزرگ و ایالات غیر پست ناید و در بزرگ
الدین محمود پسند کامل انتمه و از مرز عیاد می نمودند و بود
ایالت نید و در ایالات صفات چنانچه حساب ملک و در تعالیات بود
و بزرگ نید و در ایالات پسند ناید و از مرز بزرگ پسند ناید
سلیم انتمه یکت اتصال از علوم مقبول مقبول برده دارد
بود و در انتمه یکت اتصال از علوم مقبول مقبول برده دارد
قلب میان یکت برتبه حدارت ناید و در ایالات منصب
و نام و بی جمعی و حقانیت و پسر یکت اتاسی سلوک می نمودند و
منصب حدارت از جمعیات نیت می نمودند و در اوایل این
که در کلا با شرف از فرج آباد و از دران می نمودند و در بزرگ
و در بزرگ و در بزرگ با شرف از فرج آباد و از دران می نمودند و
ایستاد عظیم انتمه از مرز عیاد و ایالات عظیم الله و ایالات
در انتمه مرص است و دایه بخیر و رحمت ملک مقبول می نمودند
فرزند از مرز شرفان العیاد علیه سلطان که بزرگ می نمودند
زمانی که وزارت و ایالات مرص از مرز از مرز که در ایالات
در روضه مقدس پسند است و نامس آل عیاد علیه السلام می نمودند

غیرت بواب است آتش گرفته و پیاپی بر سر است سنانند
 محاصره طاعتی سندانها ان خود بر و رخنه کنیز کرده است نوید
 و حسرت و شکست است حکام داده اند و دست از کار کشیده
 در این شغل اند و رنج و رت جنگ موجب تقصیر شکست و رنج
 در آن نیست راجع جواب نامر آنست که گرفت که و تقصیر کنیز
 را بسای طرف آب و شکی اسد و کرده اند که از هیچ طرف آید
 ایشان سده از نقصان کولات و فی طریق الدواب کار باطله
 موجب تقصیر شکست کرد و تقصیر اندک تعالی بی رحمت است
 بر وجه تمامه سخت آید و از این کتاب بهر کجای کرده و شکست
 که محاصره شد بر زو و بدو و قریب شهر طرف و تعالی است نزول
 فرمود و خلیل سلطان سیل سر را با فوجی از داوران طرف سامر که
 سر را و موصول و یک است و اگر شکی باشد یکرا و دو و یکرا
 می آمد و فرستاده را و بر شستی آن سده و کرده اند و بار بر حیات
 خرم و تسبیح است هم یک بیاض و صحبت را که از زمره و تعالی را
 با فوجی شیر و بخت است و مؤمنه بوده و متعاقب خلیل سلطان آن
 روانه بودند و جسر از کجای که بسته شده بود و آورد و در چاه
 همایون محل مناسب است یا نموده نصب کرده و زل سوار شکست
 منصور و خلف یک پیفر و چینی که چینی بود و سپاه و زخم
 جسر عبور نموده و در آن طرف است که که بین العسکری که فرخ نیا و

محاصره و ان تمامه نموده و آمده و طریق خرم و قیاط مرعی شده
 شیر و می شکست و بفرستاده و نصب توپ و شکست و او
 قدر انداز بجز است که باشند نام تعالیان چکر کنی فریاد آورده
 باطله کنیز و طبعه و باصل که شستی از بدو عبور نموده و در طرف
 که قامت اند از دور و در و میانه از و بدو عبور نموده و کرده اند
 حضرت علی تجویر و تقصیر شکست که که از بقا و کشته شده
 موفور بر سر آورند و از این طرف بجهت طغیان است تقدیر عبور نموده
 دست نه چاه و الاخره و احمق است یک ایستاقی نام شستی غایب
 که جراح و آه نانی است سر کرده و کشته پس کرده اند و چکر کنی
 و داوران بنو و قریب شش سال و شستی از آب که اندازیده و
 فرستاده و که در برابر دوی همایون محل قامت نه اند و
 نیز بهر توپ و زل یک و خلف یک در پیش و می و جایی که اند
 که چکر کنی نه تواند متب مانده و تعالیان که است استقامت داده
 و میان اجرات آن شده که از طرف بقا و کشته پس بجای
 نام قلی یک بعد از نیست قامت سپاه و است حکام تمام فوجی از فوج
 قاهره بر شهر حمله که اسپهان پاشا و الوه اعلی در انجامی بودند
 ارسلان پاشا خود و غیره با مخالفت بقا به سپاه منصور و آمده و
 محاصره و قلع و معرعت و الوه اعلی الزام بقا قریب کیمز از فوج
 حمله و شیر آید که شستند و ارسلان پاشا بقا به سپاه منصور که بقا

به پست و چرخش و مقصد به پیش پای و مضبوط بود و درین مرتبه در این
 بر روی خیره و مبارزانه ای متسلط و در آن از تفریق و حصول
 ایون کشیده بود با عظمای وید و جنبه و موافق با یکدیگر
 و کما رخنه ای که خنجر نموده صفت آرای کشیده و عا و تو کما
 کشیده اندک ای علاوت پیش نهاد از نظیر و نیز از قاصد
 بر اول چرخش بود و در اسباب جلوت پیش آمده و در دو کمال
 طریقی یکدیگر قاصد شده و در دست و او در غرض از نبود و
 بر سپاه و کربلاش مقابل خود و را آورده و خیزکی نمود و ازین طرف
 زین کج و عاقبت پیش نهاد اسباب جلوت و معرکه تیر و بر آید
 و جنود قاصد عظمی که و خود را بر صفت سپاه و مخالف رسانیده
 اندک زمانی تا قرب کینه از انحراف از آن طبع و بر خاک پاک آید
 و اجتماع را کما رخنه ای که خنجر نموده بودند و اندک در آن
 در زمین آمده و نشان سبب اعتدال زید که در و غبار عظیم
 یافته معرکه را تیره و دیدار آنرا کرد و ایند برمی که دست از زمین
 بدین جهت زین کج و عا که نظیر و در عا که بر کشیده و مضبوط
 نمود و مخالفان خود را بجنبه قاصد انداخته و بسیار می
 که پیاده بودند و در زیر دست پای ستوان مانده و برخی از آن
 راه خنجر که گروه و در دست و معرکه پنداشدند و درین معرکه
 محب علی کجیت شای سیون ملک از اعیان و کسی که اسیر و

در

داشت تا شد از عا که مضبوط و ضایع شد بعد از آنکه گروهی از
 را بسیار و کشته شد و در آن روی و میست قطع شد و قاصد
 طرف او و تیرا و عسرت و کجی و میانه رویت در جملاتی
 بنوعی تفریق روی او که از غلبه طاق و جازا ند و جازا
 قنوج در میان آن کجیت شیخ و اقیه پیچ خیمه بود که دو سه تا
 و بر و در جمعی قف میشد و مجازا قفیت حال و میست کجی
 و بهر صدهای انجامید که بلامت با کشتن اقصی مقصد بود و در
 قدرت و فقدان استخاعت میر و در آن که گروه و جنود از کربلا
 ایشان بود کشته بعضی در معرکه و بر شای متسلط و برنی
 بیاری و جملی بیایم آخرت شتافت و بود و تیرا و کربلا
 که بعضی غنیمت و غارت قزلباش و بعضی از نایابی طایق و عسرت
 قف شد و بود و پیاده مانده و نالایع با روی و ساری
 پاشا و عظمای و میست تقریباً تا کجیت مضبوطی قاصد و عسرت
 است و عا نموده که کجی از معتمدان و نخل از انطرف خست
 که بعضی نکات با او گفت و کشید و نایب حضرت علی
 تخمین یک یوزباشی است و جلور همراه مضبوطی قاصد و در
 نیا بین کجیت و پای سپایان و اقصی شده و میان سپایان
 بر طبق عا و خود و غنیمت کفیت و ساز عا روی او و بعد
 قال علی متفق اللفظ است و ناکند و نایب کربلا که از نایب

که در آن زمان افعالی افغان که در حین حکومت واقع شد با جد کفر
و خرافه فتنه و بیدار سپاه و قتلش این بود که پیش
از روی زمین قلب کوچ کرده و افعالی خیزان خود را با سپاه
و تحریک خود ستانهایشان اعرض داشتند و در آن
مقدار از جانب رومیان آمده و بساطت آستان بوسی سرور
و بدو بت بعلی افعالیان بایست مقرون یافته بود و دست
از آن یافتند لیکن تنه یک دراد و دومی نیست و در آن
مکان بوش شریک معاصره از طرفین استیلا می نماید و که سپاه
تفرق شده راه مراجعت پیش گرفته و هر که بقدر خود
داشت سر و پیش گرفت و سرورانی اختیار در کمال اضطراب و
بسیار عطف باریج نم شوال طبل می گشتند و افعالی فتنه
جبهه فصل یک و توپ سلطان سلیمان خور و بود و سرانجام
و توپخانه و یراق جنازه پادشاهی بعضی بیور و بعضی
منزل انداخته فتنه تحریک یزباشی و بر خور در یک
لازم آمدن میان میز معصوم عرب قلی بی فراسانی را
در حوالی است که قمار شده بودند که فتنه در دوی
از عا که معصوم و بعضی فتنه از باب جلالت قلعه افعالی
کرده و در تمام آستان آمده و در آن حضرت علی از در پست
راضی این فتنه و بزرگ پادشاه شده که در آن

در آن

که در آن زمان افعالیان از قرض منقذ گردانند و بیل یک
عمل نموده از تعاقب مراجعت نموده که در آن سردار و مدد
که در آن فتنه پیشانی از آن گشتند و افعالی
و رومیان از گشتند بود و در آن فتنه که در آن
و در آن فتنه که در آن فتنه که در آن فتنه که در آن
عبدالله شخصی که گشتند که بیا پرستی کرده و از حال
باشد که در آن فتنه که در آن فتنه که در آن فتنه که در آن
نموده و در آن فتنه که در آن فتنه که در آن فتنه که در آن
تا که در آن فتنه که در آن فتنه که در آن فتنه که در آن
که در آن فتنه که در آن فتنه که در آن فتنه که در آن
برنده و در آن فتنه که در آن فتنه که در آن فتنه که در آن
بملا محمد و او با عراق عرب از غارت غنایان و بعضی
اولیای دولت قاهره قرار گرفتند و اما با طراف
سرمه و ارسال یافت و چون طبایع است که می
نمیخوردند و در آن فتنه که در آن فتنه که در آن فتنه که در آن
ارسال شده بعد از زیارت مآثر که در آن فتنه که در آن
و آن فتنه که در آن فتنه که در آن فتنه که در آن فتنه که در آن
قرین فیروز علی افعالی از راه منه کی که بوش افعالی و کبر بود
شدند شعری بلاغت شعار تواریخ غرور است این فتنه که در آن

و برکات اربعه مقدمه طبع بر افاق افتاده طراز خود
 عظیمه و در کار یافت بود در ملک نظر کشیده از جمله کی اندک
 نیز بر این تاریخ نیست **بجمله** که عباس علی شاه
 با شرف شاه وین کردید اجداد و **چو** بستم از خرد تاریخ خرد
 کرده می افکند و علی بن ابی طالب **چون** خرم خیار سپید لاری
 که خاتون دانی چست که درین تخت شریف از آن نظر اعیان
 چو پست برین بجهت رشتار یافت درین نخل عالم را طبع
 اندراج باید که خرق عادت **و** **نور** که امانت **و** **نور** که امانت
نور که امانت **و** **نور** که امانت **و** **نور** که امانت
 مکان سلطان سریر ولایت و کرامت از آن دفع و بین الامانی
 انوار است که مثال اینجور از کرامات آن نظر اعیان محل است
 باشد تا بر احوال و سبب است و پست لاری علی بن ابی طالب
 آمد و در اقامت تالار از مردم تصدق انوار است
میانه **و** **نور** که امانت **و** **نور** که امانت
 مقدس حضرت شاه ولایت کشیده که یکت در بدایت حال
 مراد باشد آمد به شرف اعیان و خود و سبب است
 تسخیر این تمام نام داشت کی از ابطال جلال
 روزی چای کی کشیده پیش آمد و بود کسی بنابر تصدق
 به سبب پیوه کوئی آغاز شد و چست کی طالع از امانت

نیکو و کمالی نام از مردم و کیست که من ابی طالب و محمد و
 قیام که خیر است این چهار پستوار بقدر غلبه خلق سیکه
 تا طبع شریف از اوقاف بسیار است **و** **نور** که امانت
 به سبب است **و** **نور** که امانت **و** **نور** که امانت
 خاطر حضرت ریان خاندان می گشت روزی کی از نور سالان
 که تا از ملک دست گرفت طریق امانت **و** **نور** که امانت
 بقصد آن نیست دست آورد از مردم **و** **نور** که امانت
 که در این پست و در سبب که آن هرگز از قبل خاندان
 داشت **و** **نور** که امانت **و** **نور** که امانت
 شد **و** **نور** که امانت **و** **نور** که امانت
 بر این حق دست گرفت **و** **نور** که امانت
 بسیار کرد و تحت محافظت چهار پستوار و مردم
 تنه بر آورد **و** **نور** که امانت **و** **نور** که امانت
 پناهی حضرت ابی طالب است **و** **نور** که امانت
 و حق که لغت را دست گرفت **و** **نور** که امانت
 بنور حضرت ابی طالب رسید **و** **نور** که امانت
 نور که لغت را دست گرفت **و** **نور** که امانت
 در ایام چهار پستوار **و** **نور** که امانت
 که از شریف که سبب است **و** **نور** که امانت

و اصل نه فرات شیر و جباع خلد و باشد در میان خرم کرد
 بخت خلد بعد از او و اندو ششها که سنگام سید شیر و آن مویش
 خلد که است از خوف ضرر و سبب سر و و غیره استند و در
 نیز رسد و این را و از این پهلوانان چنان باشد که می شنید **چهارم**
 خرم و خرم است جمعی از غره و مرد و خرم از سببها و الی این
 فیض است که با کتب خرم نقل نموده و کترین و اسطوار است
 که از صلی و اتقا و سبب است شنیدم که در این کتاب سر و و غیره
 آنچه در نمای سره فیض آثار بود و صفت سوخت شام و ح
 با تمام رسیده بود سببی که اندک پدید و خرم از خانه با این کرد
 شامل و نوقوت و کانی بود که پاره پاره خرم فیض آثار بود
 خرم با اند است چرب کرده و سوخت چنانچه مطلقا از پیری شد و خرم
 و شامل خرم شده و حافظان روح از خرم است و آن و خرم است
 مشعل را این خرم است که ساید پاره چرب تواند کرد و خرم
 که در خرم بسیار می گرفت شایسته و اندک که از خرم الی این
 مرده یکدیگر و او این مجزوه و کرامات موجب امید واری و خرم
پنجم که در نور بسیار است که کعبه و آن محسوس و بیانی
 را قمر حروف در روز و پس سید تحقیق میر میخ و با قور اما و خرم
 محسوس شنیدم که حضرت شار الی نقل نموده که شبی از خرم و خرم
 و خرم شد و بود شکلی که در این خرم بود و بر و و راجی و خرم

از خرم و خرم است نوری مایل است که روشنی عظیم بود
 و اندرونی در آمدن نوری که تصور مخالفان شد که در کل بر و و باره
 خرم است چنانچه آن کرده و مایل و با این بر و و خرم است
 که شمار و خرم بسیار است چنانچه این خرم و خرم است
 خرم و کرده که چنانچه خرم و خرم است و خرم است و خرم است
 حضرت شایسته است و ایشان است که می نمودند که خرم است
 با و با شایسته می کشید که آنچه می کشید که صورت و خرم است
 آن درین و می بود و خرم است و خرم است و خرم است
 توپ بزرگی که بر قطعه نصب نموده می انداختند و می انداختند
 در وقت اش و آن ترقید و توپخانه مطلق مانده و خرم است
 پاشا کس نزد حافظ احمد پاشا و توپخانه و توپ بزرگ و دیگر و خرم
 طلب نمود و حافظ احمد پاشا توپ نفرستاد و علامه نمود که خرم
 دو پسر کار می کشیدند که خرم کرده و خرم است و خرم است
 بعد از دست آمد آنهم تابع بعد اوست و اگر می کشید و دیگر و خرم
 آن چه صنعت میداد و پاشا کوچ کرده و خرم است و خرم است
 معیت روح و خرم است حضرت نجات یافته و خرم است
و خرم است که در این خرم است و خرم است و خرم است
و خرم است و خرم است و خرم است و خرم است
 خرم خرم و الی این باب پوشیده و نام که خرم است و خرم است

طرفه بن سواد اولی نعل خان میکلا معروف فرستد که از جانب
 بیک مقدار قریب شش مینا شایسته کارناجا را بدین احوال
 اولی ایل صوبه و عبور بولوب سرودم طرفه و کجوب بنده
 معلوب و الی کو سرکین و وزه بکون شاه و حکم که و اید و بکون
 نو فریز اید ایاق کجوب جی سرودم طرفه و کجوب اولوب بقدا
 شکر قلمه مندلی اوزینه قشیرا و دو صاحب عادت فرستد
 قاپوچی باشی محمد آقا و حبس اوقه طغی پاشا و ساری معاولی
 اسلامی توپ اده المقلد که کورون و قردوب کیرین و کورون
 شمشیر و کیمین کند و کی قریب شش بدین امدی بعد و کف قلمه
 سنی میکلا شمره فرستد و اخی انجیده اولی ایل اسلام شمشیر
 بو اخبار درون شکر اسلام و از سره شمسیم پتولی اولوب
 جقوب مقابل و لقا و امید و بو قریب و زکون محل شایسته
 و شمسیم از سر طرفه و تو جی نام اده کجوب و اولی ایل انا کجوب
 سبق خدمت چون شمشیر و کجوب اده ای اورم و شمسیم
 سر و حنده ای که صاحب شاد و مع و و حده و ای که بیک یک مژده
 اید اولی شش یک مقدار جی شمسیم باق یک شمشیری الی بدین
 اده که کجوب قضا اول معلول حیدر کا سرین است و بولوب
 جبری قور و شاد و ده است بیک مقدار جی شمسیم و معلول
 ایش ایلین جقه و اید و شمسیم شمسیم قضا اید و جوه اید

ایله

قریب شش اوزینه شمسیم حیدر و اخی البصره و کجوب شمسیم
 اده و کجوب شمسیم حیدر و اخی البصره و کجوب شمسیم
 و قجوب بن بکر شکر اسلام کجوب یوزین و زده و صاحب عادت
 عادت پتقلا و لقا و کجوب کجوب کجوب و اید و کجوب قرامون
 طولی شمسیم قلمه و حده و کجوب کجوب و اید و شمسیم
 شمسیم اید و شمسیم جی شمسیم شمسیم کجوب کجوب کجوب
 بیک سر و حده و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید
 اطراف قور و اولی معلول کجوب کجوب طرفه و کجوب کجوب
 شمسیم اید و شمسیم شمسیم شمسیم شمسیم شمسیم
 و کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب
 قریب شش اید کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب
 لا علی اطراف قور و حده و کجوب طایور اید و قور و اید
 قلمه و اید و کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب
 شمسیم کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب
 کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب
 معلول شمسیم کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب
 خبری که شمسیم قلمه و کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب کجوب

قبل از این زمان بنای سلطان جهان آید بود و مصطفی آنکه از این است
 آمده سرور درین ده که موجب رنج خمار گفت و طاقت غلامی
 و صلاح اندیشی خرفین است غلو داشت نه بصفت بهو را شایسته
 ساخته نمایس قلی سلطان شنیده و قلی را بر سالت رویم چنین فرمود
 مکتوب محبت سلوب پنج سطور بطلیم آورد و در مکتوب چنان
 روانه بود و شرح احوال و نیز در خلاصه ای آید و در قلم
 شیرین مقال میگردد و در سلطانیه عموم سپاه و رخصت و جان
 مکتوب میایون بفرمان کاب شرف بهار سلطانیه قزوین آید
 و در و تخانیه بار که نزال ببال من بود و چون بجهان پشاور
 و ایچی در محمد خان و کرب و ایلی پنج تبه تحبیه قواعد صدق و
 باید میرزا علی آید و در قزوین قامت و داشته بعد از باط
 فایز شسته کتیب تحف و چایا که آورده بود که در اندیشه
 انفراد و استراحت و نه شده و از آنجا عزیمت قشلاق مانند آن
 نشان من شده و در و سعادت و اقبال و از آن طرف کشته و
 در و اسرار و رفیع آباد و دله عیسیه شرف و سایر حال رزم
 این لایت بکار سین و اقبال سیر و ساری شکاری که در اندیشه
توفیق که درین حال عالم پیوسته کی تماس قلیان
 که از مرز و تهران باط اده پس بود و در سال گذشته زنده ای
 یا قد درین سال حکومت و دارایی و ارا لایان مان سرشد و در

خیر از بعد از ضعف سه و بر و غایب گشت از افراط اکل و شرب
 مناسب آن ضعف قوت گرفت و بعد از واده اکثر قوت
 سخن لطبا را اعتبار نمی نمود و روز بروز مرض شسته و می
 حضرت علی در این شمول غلظت از که میر رخصت میلاق
 و طبعی همراه کرده و از زنده در میلاق کرن علی قامت
 و جهان و پست و رقیه معالج طبانی شد و برای خود عمل می کرد
 با جود مرز و دیگر طاعت را است بقال می نمود و با و سپید
 و در اندک آشنی یافت املت کرمان طلاء و منصب هر دو
 گشت و میرزا خان برلی سوکل که از امر بزرگ و اقله در
 یافت و خبری از **توفیق** میرزا ابو طالب که از ما و آتالیه
 شده مقدس مصلی تنو لی از رخصت معطر منه سلطان و ضمه
 و در سپه خیر از بعد از ملازم کاب شرف بود و بعد از اندام
 شرف زیارت روضات مطهرات کاظمی که بلا و نجف شرف
 شرف گشته و از آنجا آن سید رفیع الله رسا شده و زارت
 شاه و مقدس و فیسق و صحبت او بود و بعد از این از خدمت
 رخصت یافته از سنه وین و از شده مقدس مصلی که در روز
 بعد از مران از افراط میوای می ستم علی الوان اکل طعام و غلظت
 گشت و مساجاتی که واقع آن بود و نمود و ضمیمه و بعد از
 نقش و را باشد مقدس پس و در روضه مقدس جیش علیه السلام

خون کرد و در قتل و غلبه و تداوم آن تا آنکه یکی از طرفین
 و همچنین آنکه در حال آنکه در میان دو طرف
 شدت آن یکی از طرفین است و کرده باشد که در آن
 زمان یافت آثار و بایستی به بار و کشت آمد خزان
 پراگندگی شد و بیست و نه هزار از شوق کشت
 بیان از فرخی جنت سرگشت و کرد و عالم پر جانی آغاز شد
 نیست قدم نور و زوال فرو رفت طافری بزم با کرد و نیست
 بخش عرصه جانی روشنی افرازی مظهر دوران غنی فرات
 اقامت چهارم آسان بر پند شرف و اورنگ که مانی برآمده
 پیشینه دو برادر و بپشت و پیغمبر و شیدا و شکست از آن
 منزل موت باول برای نقل نمود و بسیار عالم را می غرض
 گسترده فیض جان بساط طهر جان کرده و موشان و این غرض
 بخت و در کار فرامید و سر و سر است آن مل بر رحمت و در مانی
 افراخت از فیض مبارک حضرت و طراوت تازه یافت غنای لب خوش
 و از شوق مقدم کل با نزاران یک و توانم سر کرده و کار
 هم خوشی کل با و بسیار پریشان و غلطی و یو فاد و ناله و غم
 کل با یک پس امین و مساز شرب بلبل از مشرق ناله پرده
 و تو آب جانیون علی نغمی و فرخنده کی در خطه دیند و شوق کانی
 و عشرت پرانی می که در اندیشه و کانی بسیار پرده و شوق کانی

نخست از این که میانی پرده آورده و شوق کانی
 خرمی بوده و در آنجا یک یک کانی در آن خدمت و جان سپار
 کرد و میگوئی خند و پستان و مرد و کانی که در سپهر خند و جان سپار
 بود و سر او از بریت و پستان و خفت بود و بر تبه بلند ایالت و خفت
 و منصب از جنبه و شکاف آفتاب می گری خرمی و اگر در و
 قدر و شوق کانی و کانی که اقل و عینی نانی و با و
 شده چون و هم بار بر سرده و از اعتدال می نوی کرمی و
 موکب نصرت قرین و شوق کانی از در آن حرکت آمد و آن
 حرکت کشت و در مریس و غنای غنیمت به بسیار و شوق کانی
 و شوق کانی و در مریس و غنای غنیمت به بسیار و شوق کانی
 و از قرین و شوق کانی و در مریس و غنای غنیمت به بسیار و شوق کانی
 جانیانی با انصوب و در حرکت آورده و بلده سلطانیه ضرب سر و
 غنای جانی کشت و شوق کانی و اگر در مریس و غنای غنیمت به بسیار و شوق کانی
 شوق کانی و در مریس و غنای غنیمت به بسیار و شوق کانی
 خرمی و در مریس و غنای غنیمت به بسیار و شوق کانی
 بوده و در مریس و غنای غنیمت به بسیار و شوق کانی
 بخت و در مریس و غنای غنیمت به بسیار و شوق کانی
 بافتن و در مریس و غنای غنیمت به بسیار و شوق کانی
 کرمی که در مریس و غنای غنیمت به بسیار و شوق کانی

به قوت چو پسته جمعی از عطای کربستان کانی تزلزل این بحر که تزلزل
 گشته بود که هیچ آن قهوه بود میخواست که در محنت که تزلزل
 و خزان باشد و جمعی از عطای و از آن در آن تزلزل بود که تزلزل
 و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 زاده و تزلزل کاشت بود و چون لایت او خراب بود و از تزلزل
 خان با تزلزل کانی تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 سمیون خان با تزلزل کانی تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 پسران و تزلزل کانی تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 گردانیده خود در آن محنت تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 و از تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 از او تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 التزلزل بر سر او رفت و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 رفت و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 گشت و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 اقامت توانست نمود و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل

پس از آن که بر سر آواره بارش و هم آن پسته از آنجا تزلزل
 و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 آنجا تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 دشت با تزلزل کانی تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 یافت و تزلزل کانی تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 پناه تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 ایشان تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 چاه تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 چون تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 آنجا تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 کرده بود تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 رایت تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 بصوب عراق در حرکت آمد و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل
 که با تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل و تزلزل بود که تزلزل

شکست و چون فصل پاشید و در میان تو جوید و خوار و خسته و
معاذت از این دولت داشت و چون از راه ارام و در پیش تو
بنظر می رسد بود و در سنگی که لشکر بر سر آمد و در معاشرت
تو جوامع میزد و اما مقرر شد که تو چنان باشی بکفر و کفر که در
حد و بود و در این مقام نماید که میاید از راه و سیاحت
بنظر می آید و چون علی واقع شود و بعد از آنکه خلیل پاشا سر از این
نزدیک رسید حسن پاشا می آید و چند نفر از پاشان و سینه و کچری
بقصد اسپهبد و قلعه آمدند و در این راه و در میان پاشان
بیکت از استبداد بودند بر حالت نزد آید و فرستاد که او را
مستمال گردانید و ترغیب نماید که بشکرید و با اتفاق برسد
روند و دوستانش را و اخبار نمودند که این عاقبت کفر و کفر
از خود و خافش و از پاشان پاشا و حسن بیکت اگر قتل باشد
و با لشکر ارض و در پیش کریم خرد و قاهره که در سرحد خور و
از خوف جان از قلعه میروند آمد علی انصاری بر سر آمد و پاشا پاشا
بیکچری که در قلعه بچشم بود و در محبت مجاهد و در تبرکات
و چند نفر از صفای لشکر که حسین پاشا و لشکر از جمله ایشان بودند
آورد و جمعی کثیر از راه و سیاحت و کچری و قتل آورد و حسین پاشا از خود
بقصد آورد و در قلعه از راه کشت و چون از راه رسید و رسید
پاشا بر سپه آورد و قلعه ارض و در محاصره نمودند و او را چارها

محمود بود و بر سپه مقدمه اری پادشاهت و در این راه
تیرباران و خرم و احتیاط و سلطانیه قاتل و کشت و کشتان
زیاده از این ارض و در وقت تو پست شدند و کار نمی کشیدند
و اوقعت احوال بعضی شرف سانی حضرت علی پست شد
انبار کردند که چون تو از این راه پاشا سوختی کرد و از شش بود و زیاد
اقدامی احوال بود و نمود که در قول خود و صاوت و بانو
معاذت و موافق طریق این بود که گرفت از این و می که در جنگ
بدست آورده بود و پاشا سیر ارضی معاوی پست که بر ضمیمه انور
کرد و کاین تالش او را و سینه باب و قتل اسی و در میان
و مضمون این صلح با کج یا کجی رنگ به شش بار و می و مضمون
دارد شرح بقیه احوال و در حال آید و هر قوم یکدیگر و در میان
آن لازم بود بر آنکه پاشا پست که در میان طایفه ای بود و پاشا
عزیزه کیتی قاتل و قاتل است و قتل که پاشا پاشا که در قتل
خواه و اید و پستی اتحاد و اتحاد در زمان خصوصت و نماز
و غلام آمد و شد نمود و هیچ نوع حضرت و اسپهبدی خدای تعالی و انوار
نایبند و مومنت بجان مال ایشان میرسد زیرا که فرستاد و
باور فرمان فرستادند و و خلیفه ایشان بر تبلیغ رسالت و رسید
آمد و پیغام نیست و در آیین شایان و سپه
فرستاد و کاین ابرق از این درین چند سال و در تیر چاه

و در محضر و کد ابرش تاجیه پیاپی بکتاب بلاغت سلاطین تاجیه
داده و رسم سلاطین و نگار است پادشاه و مردم فرستاده و بود
بیک قوری قیام را در قبل از قیام بخدا و دو طلب قلی سلطان
ذی را بعد از آن از آن کاش و است خانه او ال عثمان این شیخ
آمده جلی یک که بازگشت بقره حمید رسیده بود و عالم آنجا از قریه
و طلب قلی سلطان این چون عظمای قوم یکدیگر خدمت و رزید
بر خلاف یکدیگر سخن می گفتند رفتن آنجا که کور و انصافی طلب بود
و است در راه ضایع کرده و بر تنگناک و مایه و فاش و قلم کتاب
کشیده و تمت و پیش قیام اصل نما و بعضی شایع می کردند
جست و جمع شاعت بلارانش داد و اقا بلال نام کرگشت
که در ایام محاصره و دویستی آمده و شد طرفین بجانب فرستاده
بود و با تمام بعضی است شغولی داشت کار عمل شود که در وقت
است تحت عمل نموده و او را قبل آورد و کل بود و ضاعت و ایام
و اسپهالی که داشت و حیطه تصرف در آورده که این مورد از
سلطنت صده و زنده زسی کم فرصتی است خطری و اگر کار تمام پادشاه
بخود سرچنین امور است امر نموده و اندر سی جی جیستی عدم مقدمه
پادشاهان خود را می نمود بان لیل حضرت و است حضرت
اطلاعتی که او صاف حمیده اش پسندید و لیاقت طوار و خد
خانه یکی و دست او را عمل سلاطین جهان است بر خلاف این معنی

نمود و لیاقت و مردم که قیام قیامی است قبل از وفات
بدان که جهان پناه آمده و مغزو و محترم و داد سپاسد اصفا ان اف
داشت و حضرت قیام قیامی که بعد از آن آمده بود چنانچه در سال
تجیر ریوست رعایتی نمود که کشته بود و شمول نوازش اصفا
مقتضی که مردم اند و یار خود فرموده و تجار تولات که در ملک
و مصاد و آورده برضای خود و سرگاه داده نموده و بی وقت
ساله و عالم را نه شده و **و قیام** امام قلی میرزا و در سال
از انصافی ملک بی دارد و اطواری خود از شرا و بیوفای امام
میرزا و رعایتی و از اسپه شیره نصفا این رفیت در پستان
که در خان بلاغت شایع و قلم تحقیق و بر قلم تصدیق کحات همیشه
سلاطین الت آیین من مان و ایام حاکمین صلاح حال
استقامت احوال خلائق از اسپه ای رعیت بر مطاع
و نیومی علاقه پذیرنده می اند و است در رضا جلی و چنان
حق الله که سرانیه موجب ضاجلی خالق البرایت کوشیده
چنانچه تفسیر قبل آوردن سلطان سلیمان که عقل پادشاهان
سلطان مصطفی نام پسر رشید خود را بطنه طینان بی عقد
بازید پسر و کیش با چار پسر و بنوی که در حقیقت و در قیام
حضرت شاه جنت مکان تحریر یافته و این معنی است و از این
سلاطین با ضیای بسیار رتبه و پیر سپه که در آنجا موجب است

از دمامت سامی آمد پادشاه در لاسو بود و از چنان
مفسدین بر سپید منظمه و بی اعتماد شده بود با سپاه
کران و گروه انبوه از لاسو رسیدن آمد و بجا نیامد
در حرکت آمد و در میان گروه و لایمورف یقینی را
معارف اتفاق افتاد بعضی از امرای و مردم قهر را
اور و گردان شده بود کب پادشاهی می پستند سلطان
خرم خاقت و بر سپان گشته از راهی که آمد و موجود
گردید بطرف بران پورستان و از آنجا بکن
رفت و از میان لایت قطب شاهی که گشته تصد
تغیر بنگار بدان صوب در حرکت آمده و در آنجا با دلا
حاکم بنگار که از امرای بزرگ پادشاهی و قوم آصفهان
بود مصاف داده بر او غالب آمد و فتح بنگار کرده
خیانت و گزند این موفور بدست آمد و از آنجا متوجه
الهابیس گردید این مقامات موجب زیاده و کس
وشت و غلبان او گشته شاه یلیم شاهناده پرویز
با مصابت خان حاکم کابل که از امرای دلی شان
آن دولت است به تنبیه و تادیب او مانوس نموده
که عظیم فرستاده و در حد و دایره غلبه این محاربه
روی داده شکست بجانب سلطان خرم اتفاق افتاد و از راه

بنگال که آمد و بود باز گشته بکن فت و درین مرتبه در ولایت
توقف نمود و بولایت نظام شاه رفت چند ماه در آنجا
گزید و با سپه بر و سلطانین کن فی الجمله بکشتی باز گردید
نیمه از بود و آنجا و گدیر گشته قصد آمدن ایران کرد
از حضرت شاه استعانت بود چون بولایت ته رسید
راوده نمود که قلعه ته را بدست آورده ولایت پسند کرد
با بران قربت تصرف کرد و حاکم ته قلعه پسته شروع
قلعه دار که کرد و تخریب می کرد و غلبه می یافت و لشکر از آن
ایران منع شدند بالخصوص اگر گشته بولایت نظام شاه
در این آمد و رفت تعجیل او روی تفرقه پراکنده که او
روزی چند با سده و دی در آن ملک اقامت کرد و بعد
میر و نظام شاه از خوف پادشاه در هت آم آن آمده بود
که او را از ولایت خود محذره خواهد درین شاهانه قوت
راوده پرویز و قوی یافت خبر او رسید در دیار پادشاه
نیز میان مصابت خان و آصفهان منازعه پدید آمد بابر و
و آنقدر از آصف خان در ربط او با حرم محترم پادشاه و شرف
محرمیت غایب گشته که در آراء حقوق خدات و جان سپاری
متوقع و چشم داشت مصابت خان بود بطوریکه در راه پادشاه
رنجیده خاطر جدا گشته بجانب سلطان خرم میل نموده روانه کن

گشت و او ملتی شد سلطان خرم از آمدن او مسرور و فرحان گردید
و او قدر سال دولت او آب و درگی یافت و در اندیشه بزرگ
آمدن از آن ملک بود که خنجر و آهنگری با دستان او
و در وقت آنجا بزم و اربابان که در حرکت آمدند
سعد و وی را شنیدند سلاطین و کین طایفه مردمی سلوک
داشتند و لشکریان او ای از حینت ای افغان و غل
راج پست بجانب او میل نموده در سرحد جمعی با وی پیوستند
و در او وی او جمعیتی عظیم فرستاد آواز آمدن و
ترکزل و بنیان سلطنت سلطان بلا شغی انداخته از آن وقت
او و خطای لشکر که غوری در امور و نویی داشتند با وجود
صلبی رسید صاحب دینیت هم پسر زاده را دور از
دینست و در دو خاطر ایشان بود قیوم شهادت می گشت با جمعی
لا موری و آن آه و روی تو جید اربابان که در سلطنت
آن دو دولت آوردند فوج فوج از لشکریان سلطنت سپاه
ازاد و وی عظیم میروانفت سلطان خرم می پیوستند
و در او آن لازمست و کوشش بر یکدیگر سخت می بستند
و اگر که اشراف و طبقات لشکر بر او جمع آمد و بودند
اصحاب بعضی از فاضل بار پادشاهی نیز بصلاح در میان
انقلاب و دینست قاصدان خندان فرستاد و اهلار و کوچی

سلطان خرم خلی و خرم نوش و از خرم با کرده سپید و نوای
و چنان باقی از اوست اصحابی از خانی سلطان باقی شایزاده کان
محبوب خود کرده اند و متوجه از دست شدند و در حال آنکه
شایزاده شربت مات چنانچه بگویش پادشاه شایسته شد
که در سلطان شیراز است که کوهل بود و یکدیگر او بخش شد سلطان
باقی قتب شیر شاه و از سلطان سر و کبرنج مطول سلطنت
یکدیگر یکدیگر را و او و نفر پسران شاه داد و انیا را پادشاه سلیم
در زمان حیات پدر فوت شده بود و سلطان خرم که از پدر خطای
چنانی داشت خود را شاه جهان صاحبقران فی نمیده و نصف
دار علی را از سلطنت کرده اند و هجرت خان را سپیدار
صاحب اختیار لشکر نموده برادر عزیز او را و اربابان را
خانان لقب یافته با ایشان سپاه شایزاده سابق را در نور دیده
الاشاره عالی با یکدیگر حجب غایر و پستان سلوک نمود و ایشان
مملکت دولت است خال از دست و شرح این قانع از تقریر یکدیگر
که در دیار هند بودند قسم تحریر پذیرفت العبد علی الراوی
ابراهم خان و شاه والی چالو پرو دین می بوست الکا و مملکت
زمان سلطنت و در نور خرامی تجلات از سایر سلاطین کن متعارف
و بهجت کوفی که در اسافل بن داشت و سوار می تیوانست کرد و در
عاجز بود و معشیه بر روی کت و سر یکدیگر زده از نور عقل و تدبیر و

چندین سال امور سلطنت پر خفته کارهای دولت بود و مولانا که
و مولانا طواری که از شریعی مان و سخن نذر و تمنا را قرائن بود
خلع عایت او میرسد و در کتاب نورس که در خدمت بیت
چهارصد و پنجاه بیت بنام او در ملک نظم آورده و هزار و پونصد
که در خدمت تو مان عراقی باشد جایزه گرفتند در علم او و او سوسه
فنون از خود را استاد میداشت و در بیان عالم آخرت شایسته
پیرزگترش بیت و دو ساله و خسترا ده محمد علی قطب شاه بود
ارباب غرض اعیان پناه و بخت و نذر او کی سلطنت قطب
سلطنت او را ضعیف بود و با نواحی در پیکر کوچک در صحنه
بحریم سر طبله جمعی در او و خیمه میداشتن میل کشیده و پیرز
بخت ساله را که علی نام داشت بر ابر عا دل شاه نامیده و می
تجارت قایم مقام پر و جان شین کشیده و عا دل شایسته
سلطان محمد قطب شاه و له محمد این پیرز ابراز ده محمد علی قطب
دو ماه او بود و مدت سلطنتش اندکی نماند و در او و در
سلطان عبداللهم پیرز و جواب دیدار کان دولت با شین
ترتیب قطب شایسته و با استاد کان پیرز اعلی فضل الهی شایسته
سلاطین شین طهارت اخلاص و در توحانی که در خیرات خان که از
بزرگان سلاطین بر پسم سالت با شخت و و ایامی لا یتجد
اشرف داشت شریعت و اربابان در محل خود رفته و کلمات بیان

از زمان ده که درین سال در حال نبود و بهار لغات شایسته
و در آن کلی می از زمان در عین شایسته و در آن کلی بود و در طواری
و کار وانی در ملک طرازان درگاه و آه و در شایسته و در طواری
در حال فوت شد و او سبب امر سر کرده و شون لشکر علی
کشته میاق که جستان فت در سگام و دوت و ایل این
در راه مرغیف شده و دنیا رطت کرد و در **سید حسن** بن
و می از سوات کوه تقی بخت شرف بود که ابا خجده زده و توحانی
ایم و دما و ده و ده صاحب جاه و شمت بوده اند و او نیز در
آقدهار و نیمه در بخت شرف با جاه و شمت بود و صاحب
در سال فتح عراق عرب سادات طراست و با فیت از و در
و شکت قطب شایسته و نظر فرقه اثرهای کشته طرازم که با شین
و بهار و از صحنه شایسته و قدیم ده و درین سال چارمی نظر کرد
از و از رطت کرد و پیرش سید ناصر دستور و در ملک طرازان
اشطام دارد و **محمد** حکیم سیدنا لیدین مظهر کاشی را طبا سکا
خاصه شریف بود و خدمت اشرف کمال محرمیت و قرب منزلت
و پس کبولت و شین شینت رسیده و طبابت طرازان کا و در
وی بود و اکثر اعیان که بیار می شدند با بر خدایت و ماسک
عمل ننمودند و او را خوار صفت پیرش عدم قدرت ترو و کمر با
پیر داشت پیرش که بفضل کمال راسته حکیم و االشاب و در

فوق عقل در میان گرفتند و خاریان بقدر قدرت و توانی شایسته
زده که در سنجاک که اسبانشان از کار افتاده بودند پایی در آورده
شمنی این نه که گرفتار گشت و اکثر غایبان حق او در آن سحر که قیام
بود گشتند و در میان او بر داشتند و بیکدیگر سرور می پوشتند **و**
اقبال آمدن کوچک یازدهت بدرگاه خلایق نیا و در توفل حسن این
پاشا بعد از تبصیر علی پسر اشیا به شرح واقعه آنکه در سال گذشته که
یازده پاشا عرض اخلاص فرستاده اظهار متابعت و پیوسته می
سعادت نموده بود حضرت علی خانیخ و در توفل که در آن احوال
بر قول و فعل او غصه بود و پیغام داده که اگر یازده در کتله از خود
و باغبان این کاهه موافق بودی بستی که قاتلان مجاریه
که در سال گذشته و توفل یافت بدرگاه چهل فرستاده و بی نیا
امداد و مساعدت از طرف بطور نیامد در میان که خسرو پاشا می
بر سر او می آمد بعضی از شتابان مردم خود را با بر و ان فرستاده که
خلایق نهایت فرمان این کاهه باشند و بستان پاشا و جسی بیک که
گرفتار شد و بودند باز دست اشرف فرستاده و چون صیقل قلب
اخلاص و انقیاد کرده و از خوف و بیم بیکدیگر این که مساعدت او بود و در
جراحت نمودن این کاهه نیافت بر این سبک برادر خود را که یکدیگر
و یازده شمر بود و جسی از خندان فرستاده و در او را اسلحه قزوین و
بناجی جسی سرافراز شده و در جین طاعت مجلس عالی کوچک یازده

نعمت

از مقام لازم و کفایت و چنانچه تصور نمودند بار آورده و از شاست خشت
بطور آوردند و توغایان را داد و او از سر و تاجلی و در دست بنای
نظام سلسله خاطر در مقام امداد او داده و چنانچه از امرای صفا
تقدیر سپید با محمد خان یازده اعلی و بیکدیگر این کیم می و رت و یوسف
سلطان که کم گداز می و متوجه به بار خن و تمهید می
که در خن شده و با تعلق یازده ابتدا که کفایت در امر طایفه
گوشند و توفل می شایسته از جاک که حضرت شان از سلطانیه بجا
آورده بجا بن حضرت نموده که هر کوزه مساعدت اتفاق افتاد بطور آورد
تبر پسیدن از می که رنسر و یازده بیدار سلوک نموده و در آنجا
گردانیده با می و انقیاد و پادشاه روم دعوت کرده و پیوسته
که او را از تعرض بیکدیگر این کاهه دارد و گذار و یکدیگر پیوسته
جانی با و در سده و افروز جاک را غلبه گشته بر این کاهه سردار
علاقات نموده و خسرو پاشا و یازده و بیکدیگر می قاضی مذاکره نموده
یازده را در حوزه کماست نموده و او را و اسب و سوار و کرد اندک
است قبول نمود و نمود و اصلا تعرض حال حضرت این طرف کرد و بنا
بر این از امرای عظام یوسف سلطان مجاریست خنده و سردار
تفکیک این آنجا مگر گشته و دیگران تمام خود را زاده و توفل می
و عساکر منحصوره نیز از او اسلحه قزوین نمود و توفل می شایسته
اشرف رسید و سایر امداد و عساکر می از آن خود دست یافتند

بقدر تغییر در مزاج و حرارتی که در آن پیدا می شود و بتوزن و تناسلی که
صانع خدایه در دولت و سیرت و شایسته خود در آن اوقات که در آن
که مشرب و یوغانی و بی تاب است و بی انگیزی از شایسته و در آن
بر زبان که نشان یکدست و روحانی است می یابد که در تغییر
اشغال از عالم فانی به برای باقی می نهد و بتوجه خاطر و شایسته
شایسته و عالم فانی به برای باقی می نهد و بتوجه خاطر و شایسته
آن است و در عالم فانی به برای باقی می نهد و بتوجه خاطر و شایسته
تغییر نکرده و که غریب از این از غایتی فرستنی و بزودی از این
سود که شایسته است اراده و خاطر و این شایسته است که با و در این
و نهال چمن برای عید سلطنت شمرده و جوانی که شایسته است که
منقول و رعیت و اما در کتب جهان منور و پیر شایسته و شایسته
و شایسته یاری عید و فخری که بی بار زنده و شایسته و شایسته
صفوی سلطان فخران جلوی خطره و نظار غایت یزدانی و شایسته
بجای آنکه ابو الفخر صام میرزا خلیفه احمد شمرده و شایسته شایسته
مقام صفی میرزا نواد الله صمدیه که در کتب شایسته ابان و شایسته
مرکز می کرده و آغاز شده و شایسته است در و این که شایسته
یاخته خنده و شایسته آن که در و شایسته اما شایسته و شایسته
پرستاری شایسته و شایسته که شایسته و شایسته و شایسته
اقدس را که در عید و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته

منکر گردانید چون شیوه و روش آن حضرت است این بود که در امور بزرگ کار
مجید را باقی تعالی می نمود و به پیشورت فواید آتی شروع و به پیش
نیفر می نمود و در این امر مبارک همچون که از صفات موردی و نیست
شور و لایزم و نیست مولانا محمد تقی قدس سره مولانا محمد نجف صاحب
که از مردم و نهان حدیث شیعه و اهل بیت می نمود و بدین راه موقوف
نموده اند اما در اندرانی که از افاضل و اعیان آن ایامت نوشته
که مشورت نماید مولانا که از تعالی نمود و این آیه که اگر کسی
بد که بخواهد از آن است که تشریف می آید و از آن است
و با تو می آید و به هر چه آید و به هر چه آید و به هر چه آید
خدا می آید و به هر چه آید و به هر چه آید و به هر چه آید
از اصفهان آید که می آید و به هر چه آید و به هر چه آید
که مصلحت توازن تو به می آید و به هر چه آید و به هر چه آید
حال مجانبان از او نیات بدلول آید که می آید و به هر چه آید
آوردن آید و به هر چه آید و به هر چه آید و به هر چه آید
در اندرانی که می آید و به هر چه آید و به هر چه آید
آن شتر و مصلحت نشان می آید و به هر چه آید و به هر چه آید
العلم عند الله و اگر کسی از آن است که می آید و به هر چه آید
انسان می آید و به هر چه آید و به هر چه آید و به هر چه آید
و متنبه و به هر چه آید و به هر چه آید و به هر چه آید

تو پادشاهی و اتحاد الدوله و سلطانی مرد و شرف مصداق است
سرمه زرین شده و زینل خان یک آقا شیخ شایسته و ساری
که ریاضت صیر و خدمت چار و دولت گشته و احوال
از وی الهی شده و بزرگ عالم و عالمیان آگاه گردانید و بزرگ
از خلفا و صفویان مریدان و حضرت این بزرگ و دولت لایق است
که پادشاهی علی و خدمت مانده و احوال این بزرگ
اصلاح و انقیاد پیش آمده و شرف و بزرگ و لایق است
و پادشاهی این بوده و پستان احوال این بزرگ
بشارت بوده و در دست آورده و بزرگ و احوال این بزرگ
سلطه صفویه و پنج طریق و حق میر و بی بی سلطه است و بزرگ
گرد و بزرگ و احوال این بزرگ و بزرگ و بزرگ
سفید است و بزرگ و احوال این بزرگ و بزرگ
شاه و شاه بزرگ و احوال این بزرگ و بزرگ
دیده و دلی این بزرگ و احوال این بزرگ و بزرگ
رفت برادر و احوال این بزرگ و بزرگ
خلق مایه و احوال این بزرگ و بزرگ
و احوال این بزرگ و احوال این بزرگ و بزرگ
صحنه بزرگ و احوال این بزرگ و بزرگ
عازت و احوال این بزرگ و بزرگ

انور رسیده و احوال این بزرگ و بزرگ
اصفا و بزرگ و احوال این بزرگ و بزرگ
نیک و احوال این بزرگ و بزرگ
ابو القاسم یک و احوال این بزرگ و بزرگ
آقا شیخ و احوال این بزرگ و بزرگ
بزرگ و احوال این بزرگ و بزرگ
خان و احوال این بزرگ و بزرگ
عقبات و احوال این بزرگ و بزرگ
سکون و احوال این بزرگ و بزرگ
بخت و احوال این بزرگ و بزرگ
ارشد و احوال این بزرگ و بزرگ
شرف و احوال این بزرگ و بزرگ
سرحد و احوال این بزرگ و بزرگ
کرد و احوال این بزرگ و بزرگ
جین و احوال این بزرگ و بزرگ
و احوال این بزرگ و احوال این بزرگ و بزرگ
اقتصاد و احوال این بزرگ و بزرگ
نشد و احوال این بزرگ و بزرگ
این بزرگ و احوال این بزرگ و بزرگ

بلاست سپیده بهرین بوی مشرق شده نوایین عالی منزلت
 بزرگان قیام مرتبت بنو زشت شادان انصاف اید از شاه پرتو
 جهان آرایش عباد اندوه و دانی که برده اند نشسته بود یک کجاست
 ده تاج این زشت طوطا و گاهی کل کل شصت آواز خا و اسرار
 کرامت حضرت شاه صفی خوانده شرفی بلاغت شمار و پست عدالت
 بهر یار تواریخ مرغوبه نیست ملک بلاغت اشعار در داده زاده
 بالعمام با یکدیگر تو از روز و طلق تو ایام این سنن بر این و شریف
 که سایه دولت اخلاص بر سر کاف طایف بیوطه بود دو عالمیان
 ز قش خورشید آسوده ز جسد تواریخ و کرم صفی پادشاه
 نهاد که مولانا شریفی نه یقین از انما تفسیر بیست
 حسن نواده خواجستند بالمری صفائی که سر صحرای زان کجاست
 حکیم شده **ای شاه جهان** ای شاه جهان بوی خوش
 نواده بوستان شاه نجفی **نارنج بوستان** شوی ز انکه زجا
 ستم سامر میانه و شوم **آواز جلدوس** ملایوشن است
 واکان رسید به موجب امنیت و استقامت بلاد و آسایش کرد
که رسیده از شاه جهان **محمد** سال اخلاص و عدالت
 شست **ای شاه جهان** **محمد** ای شاه جهان صفی حمید شاه خورشید
 از ده و اوصاف بیرونست و اطوار پسندید از سر بر قصه و رچ
 اخرون صادرات انوارش و پسته العمل ملاطفت که رسیده از جهان

از پیشان صد صفیه اولی بر خیزد و طایعاتی شریف تر قمر
 رقم کرده و مجله پادشاهی به جزو قشیمشال قلمی و قشیمش
 خیالی از نور عدالت شریفی نور علی عالم سایه قشیمش آسوده بود
 از مهابت و سپاسش کرک و میش در کفارش می نمودند و کاف
 خیرات و تصدقاتش بسیار داشت از جا و ایران ز تحفیات رعایا
 بنیادهای و انسا پاتری و لغات و تعمیر قلاع و کارهای نیریش
 تسبیح از شریفی آسوده چون عادی است در زونک پستان
 سینه های خاندان افکار بزرگوار می و عظمت جلالتش از آن که
 و شجاعت پادشاهی عرض خیال خسروان کاره و کجاست که شریف
 انعقادش بخاندان مالت و ولایت در جبهه کمال احسان و انوار
 سحر میرزا شاه نعمت الله نخست زاده شاه نیت مکان
 شریف علی بنی طالب **پادشاهان** عوکیستی از
 غیر مسلم از اقصای خاکست و پستان اروس کا شرف و نیت سده
 با آنحضرت طریقت و شرفانی افکند از حسن خلقش متواتر
 فرستاده و نماز عیدت و دوستی می نمودند و تحت پر امانی
 مروارید زاده از چند و چون سیکند زانند و سلاطین کیده پادشاه
 سخیه از لاز و مسد و فرانس و انجلیس و له سیس بر تاج آیت
 و پاب که بزرگترین پادشاهان انصار می منطقه حضرت عیسی علی
 و علیه السلام و تقدیمی طوایف پیوسته با وجود بعد مسافت

انکائی در پادشاهی من محیط و محالی از اذه عداوت و ملوک سپید
 با حقیقت انسانی با حضرت از روی عقیده تا میرشش و در حدیث
 از آمد و شد رسولان حضرت انی وصول بدایمی مرد و انالی بود
 صدق نیال انصون کنو سبب از انوباب مقدس انی انصون
 بود معلوم می کرد و در میان کرد و انصاری کنی به تفاوت و جایی
 حضرت سیح ایت و در باب می گویند و در انحال که حضرت
 ایشان محل اقامت حضرت سیح بود و در مکه کبری است از انحراف
 چون از فخر انی کنو تب صدقات متور منعم شود و بحقیقت
 ثبت انقا و کنو انصونان چپ پش را قمر و ف را از حقول
 فروشان در شش که کو این نمره و از تکلفات متساویان
 و از صورت **نقاب** است عالی حضرت نواب عزال و در پادشاهی
 والا با و تحت و سلام از ما زنده کان که بر تو غایب است
 و طبع جمیع عالم و خلاصه نبی اوم حضرت انی و شاهی که متقد و متدا
 جمیع عالم و طبعان انصونان از جانشین حضرت عیسی خداوند
 در مکه کبری که پادشاهان عظیم ایشان بزرگی قدر و منزلت می آید
 و حال که شایسته با و در بزرگی عظمت و جبروت برتری می
 و اجبت بر دست و می از افراد از نبی اوم عالمی و اوم دولت
 خصوصاً بر ما کو ان بجانب کفر ضعیف نیستیم که در کلبه انی
 استناد و است عیسی زود و عمر و دولت نواب ایشان که ایدر ایدر

عفاست که کم بدو از سرست و چون کشف شد که انکائی نیات نبی
 مردمان تکلیف در برید و اند و غربت و حرمت نزد عیسیان شل بر کان
 استانی و از طبعی سریر علای شایع علم انشار و در چنانچه در زمان
 سابق از طبعی بیادین من که سلطان علم حکمت و شیوه انالی بود
 و آواز و بزرگی و عدالت شمار طرف ساخت و از انصونان و شایع
 چرا که بنده کان شاکان کنو تب خسرو پادشاه و پس اند و انحال
 و در مکه کبری که محل انالیان است جمیع راقعه الاصل و ایشانی
 و عیسی از و بزرگوارسی ان جانب را بگوشتن انی و انی بود
 و در ان محال و پس در مکه و انکی درین باب سچو نیست
 در دست از زمان جمیع و کلمان این اتفاق است زیرا که دست
 بدی است که بنده کان نشان طالعین انی و در این که عبارت از طالع
 و یک از جایی انی اوده و نیات حرمت و غرت و شایع
 انالی و مکه کبری که در مکه انی اند و جانشینان حضرت عیسی است
 محبت با ایشان است از جهت دستاوردن الجایان عظام کرانم
 الا تخرم محبت پیام با ایشان که با و از کمالی اتحاد می پس
 ربانان و در این بر بست از که که در مکه کبری و در پای تحت شایع
 جایی و دست بر نرند از انوشاهی و غری نیست و از و بزرگی و غرت
 حال بنده کان شمار ایشان با جانب برسانند چرا که ایشان حق شایع
 و غراموشی نیستند فلذا التخییر جمیع لاد و انظمت بزرگان کریم

زبانش بابت حرف گویند و لهذا اب شریف ادب می داشت و زبان
 او بی عیب بود و معروف و بزرگوار است این است که بزرگوار است
 و جهان آن حضرت بین همه بزرگواران است که محتاج به دست
 اندازان است مسلم ازین گفته که اگر خدا فی جنت خاموشی کردند
 شریف شصت سال بود در مسجد و مالکی مرتبه بلند شد و آن
 ایران است مملکتش و ایران چهل و دو سال بود تا سال دوم چهل و
 و تا صیحات که چهل سال میشد در ترویج جهاد و امانی گذران
 شد قطعی شایسته عشری بود و پاک اعتقاد بود و لهذا در سال و در
 قرآن فی جوار رحمت یزدانی پیوست
 شاه پسرانی جانی شد و تیغ تو چهل سال اندکین است
 اگر کسی یک سال اندک است که هر چه است رسل هم تصفا
 رحمة الله علیه و علی آباء العظام و پسر اسلام و الا کرام
 از هزاران گاه و شبیره که درین سال رخسار خود بکسی بیرون نداشت
 و می از انعام آن بخت یافت حضرت شاکبانی استانی و در میان
 که بزرگوار است و سلطانی بر سرش از کمال عالم که در میان
 یعنی که در ده و دو سال که شریف به تصریف می نمودند از ملک
 معقول شده که بزرگوار است از زمره خلافت و بخت یافت و در
 تعیین یافت و در جوار آن تصیر بر سرش و او که بارش و هم
 آواز و قلعه دار می بود و پنج بخت پیوست آن است صورت است

زبانش بابت حرف گویند و لهذا اب شریف ادب می داشت و زبان
 او بی عیب بود و معروف و بزرگوار است این است که بزرگوار است
 و جهان آن حضرت بین همه بزرگواران است که محتاج به دست
 اندازان است مسلم ازین گفته که اگر خدا فی جنت خاموشی کردند
 شریف شصت سال بود در مسجد و مالکی مرتبه بلند شد و آن
 ایران است مملکتش و ایران چهل و دو سال بود تا سال دوم چهل و
 و تا صیحات که چهل سال میشد در ترویج جهاد و امانی گذران
 شد قطعی شایسته عشری بود و پاک اعتقاد بود و لهذا در سال و در
 قرآن فی جوار رحمت یزدانی پیوست
 شاه پسرانی جانی شد و تیغ تو چهل سال اندکین است
 اگر کسی یک سال اندک است که هر چه است رسل هم تصفا
 رحمة الله علیه و علی آباء العظام و پسر اسلام و الا کرام
 از هزاران گاه و شبیره که درین سال رخسار خود بکسی بیرون نداشت
 و می از انعام آن بخت یافت حضرت شاکبانی استانی و در میان
 که بزرگوار است و سلطانی بر سرش از کمال عالم که در میان
 یعنی که در ده و دو سال که شریف به تصریف می نمودند از ملک
 معقول شده که بزرگوار است از زمره خلافت و بخت یافت و در
 تعیین یافت و در جوار آن تصیر بر سرش و او که بارش و هم
 آواز و قلعه دار می بود و پنج بخت پیوست آن است صورت است

سروا و بختیاری است که آنست که در هر یک کشته و آن در وقت کشته
که در بسیار آن آدمی مقول است بزرگی بود پس از آن که در یک
نظامان نه **یک** علی خان یک نظر دو اب پس از آن یک
و اب و می در زمان حیات احمد و در میان آن نظر سرکار او بود و از
کار او است که نظر دو اب سرکار خاصه شریف شده بعد از فوت او است
سرکار که در بختیاری یک فرمود پس شش جمع کشت دانه طایفه
فرمان کشته شد و در آنجا مصلحت کشته شد با طایفه
نور و در ایام منصب مذکور برادر او ایو کار یک جمع است
سیر محمد رضا وزیر نظامان که میرزا ابوالمعالی نظریست که در وقت
در عوض بر وزیر نظامان بختیاری بود در میان در شش و در میان
در سنگام آمدن زنده مانده است او کوفت و زنده ماندن از آن
و در وقت حیات معاضی اجل سپرد و هم که در مجلس یک کشته
یک روپستانی وزیر تعلیم خان بود آن یک کشته شد و از آن
اما نور با پس منصب چنانچه رسم بود این سلسله علی است که در
که و احمد ایام حضرت و بی داد **یک** خورشید شالی اصحاب
از طبیب نه او بی از سلسله اصحاب بود و بی آغاز نیز و مقبول
شباب تحصیل علوم متداوله در وقت و بی انواع کالات کشت و در
طبیب فانون طبابت خدمات نام یافت بسیار که در مشرب و در
طبع بود و ذوق شرب و شرب طبعی غلبه کرده و در آن مشهور و در آن

در آن

یافت از شرب و خورد و و خور و آن بلا وقت کشته شد و روزگار کشته
اشکار آید از شرب از قضا و خور و خور و خور و خور و خور و خور
با خیات بسیار است و معانی و قیاس کثیر او با بی شرب
بیش از آنکه طبع کشته کی شرب و و شارب از آنکه طبع کشته
آنکه کی طبعی طبعش که آن سینه و در شرب طبعی و شرب طبعی
حواله زبان بچوب پتیره کاران کی شاد و اگر چه رسم حاکم بود
اما درین طبع معانی و درین طبع معانی و درین طبع معانی
روشنی ادبی نموده و درین طبع معانی و درین طبع معانی
سنانی و درین طبع معانی و درین طبع معانی و درین طبع معانی
اشرف کتری نمود و از آن حضرت کلمات و معانی و درین طبع
کافی از دست او از حاکمی و طبع خلق می فرمود و در و از آن
حیات از حاکم و کشته و در وقت آن ملکات و کشته و کشته
قطعی است **یک** که کشته و در وقت آن ملکات و کشته و کشته
در کبرای حضرت و درین طبع معانی و درین طبع معانی
بر و در بر یکا سکه او بود که در آن طبع معانی و درین طبع
آزاد و خور و در آن طبع معانی و درین طبع معانی
از زمین با تمام یک کشته و درین طبع معانی و درین طبع
بر روی زمین که از آن طبع معانی و درین طبع معانی
آویس و درین طبع معانی و درین طبع معانی و درین طبع معانی

نقص است بر روی جان پرده
مالی شمس طغیانی برده کلاه
پروان و ندوین صندم کمر بوی
شکافت کبریا رب زده غاصر و پاد
شاعر تیغ نثر زبان سپردن
رویی چون بر صغیر و این
چون کبریا کز آن شمس طغیانی
تا بمانش این نثر عتبار کلاه
تجدید تو بهی کیم نامادست شمس
کرد و این افتاب باوج فکده
مریض شده و راقی بوانایت را با دفا و ادویه بسیار طبع
در زمان شاه جنت مکان مولانا محترم کاشی در تاریخ حکیم نورالدین
گفته بود چون بایش شمس طغیانی افت بود تاریخ را که نه شده از آن
چند بیت ثبت افتاد **بیت** - ولا بکرا این جی با کفایت را
که شد تا چه نایب بیداد مال **بیت** - اجل شد و لیر و خیمین کیم که در
بکام پیچ زمان نیر فاعل **بیت** - یکیمی که پست متین عابد
میان نبات و اجل و عابد **بیت** - سیاحی که در مشن راقی
شده باز و سپهر بعل **بیت** - اشعار آردار و معانی بلند
حکیم شغابی بسیار است و این صحنه کمال آینه آرد و چون در شب کمال

و تر به خنجر می آید از قلم صندرت جاک در فوق تحریر پوست ملاحظه
بمان این و پست بیت که با حقا و اتم حروف بسیار عالی است
ترا از شیر و بیان آفریده **بیت** - مرا از داغ حرمان افتد
سر کمر حجب و و لکیری نام **بیت** - ز خاک پاسته جان آفریده
نرم عالم پریشا نم نمی کرد **بیت** - سزای پشیمان افتد
بعد از داغ قانع شده و و افتاد غم اندوز حضرت کست تیان که تحریر
پوست لازم که اسامی مایه را با شمس طغیانی نام و پست
تخصرت را که استغفار کار نامه سلطنت انداز امرای اموار
صد و رعایت مقدار و زرافعی وی الاقتدار در ذیل این کتاب است
نامی و صحنه کرامی بر قوم قلم و قانع کار کرد و اندو چون اسرار
ذی شایسته ارباب راقی به سیر و صاحب تفسیر و شیرین کرد
و در مشن مانع و الی اند و در بیان طبع شمس طغیانی
تخصیر و شمس طغیانی صاحب نامی کل مرا از خانان سلطان
خود و کلاهی ذکر تقدیر افتاد **بیت** - کرامت کرامت در زمان پست
بیت - چون بسیاری از اعظم این طبعه جلیل در زمان
نشان حضرت پناختی توفیات مرمان قلم کاشش فیه جان
خانی را برده و کرده بعضی اجل بعضی بعضی دمار که کار از آن
بنا پست بود و نه جمعی که در حین ارتحال آنحضرت در قید حیات
نمود و و انظار که در دو و نه مذکور می کرد و **بیت** - طغیانی

سلطان قو قلد حصار لو حاکم کنگر بن کلیلان مستدار اعلیٰ کفر با جرم پان
 الدین غلیظه و لعل الیاس خلیفه حاکم قراجه و بیات سمنه نگر کی با
 علی سلطان حاکم قتلعه یارند دیگر که علی سلطان حاکم کوه دیگر
 بدر سلطان بعضی حال نجوم رسد حاشی و نفر کی سار و بیاد
 بایند ز حاکم کم اسپتار او یکری بدر خان سلطان کجایی ایچ
 سلطان بنصب خنای سرفند از حاکم بعضی حال ملو لیس و بیاد
 کنگر با جرم منصور سلطان کی در شیروان لک و داره حاکم کنگر با جرم
 سلطان حاکم شکلی است قراقر کنگر با جرم شمس کی حاکم و دیگر
 بود و حاکم آن خط مشه پادلو با جرم مراد خان سلطان حاکم کنگر
 از طوایف الوار و کراه که درین عهد زبیا یا لست خانی و سلطان
 داشتند غلیظه و نفر اندکی حسین خان عباسی در فسیل یکدیگر علی فرستاد
 و از منظران آن غلظت بود و دیگر خان احمد خان در لال و بیات
 یکدیگر کی شمر و زو ام و زکات است و دیگر علی خان و دیگر حاکم
 که حاکم کتبت یار است و کمر حاکم شور خان کجایی حاکم مرو شایعانی از کنگر
 معتبر است و دیگر علی حاکم سلطان کجایی و له حاجی سلطان کنگر و لک و
 سبز و ارد و یکری سلطان خان سوباشی حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم
 قلی سلطان سید منصور حاکم اسطوخارین اسان کی کیری خنای سلطان
 سید منصور حاکم قلد بست و ترسین اور و یکری پرام علی سلطان
 صوفی حاکم و بیان کلیلان که از پیش را کرا است و یکری علی سلطان

و کنگر حاکم کیک که از امرای بزرگ و بجایی الی یکدیگر کی قلد و بیات
 و یکری بنصب و سلطان بنی حاکم برکشاط و یکدیگر علی حاکم کنگر
 از کجایی حاکم کنگر است و یکری حاکم الدین سلطان حاکم کنگر
 امرای شیر و است و یکری بنصب سلطان کنگر و پس حاکم قلد
 و توابع و کنگر و یکری کجایی سلطان کولاسه حاکم کجایی یکری
 قلد سلطان کجایی حاکم کجایی کور و از امرای قراجه و بیات است
 و یکری بنصب سلطان کجایی با بدل علی حاکم کجایی توابع بعد
 و یکری حاکم و طوایف خنای و میران و طوایف ترکا حاکم کجایی
 و غیره و ترسان که و قل خنای اند و و از و نفر اندکی حاکم سلطان
 قراجه حاکم کجایی و او و با الیاس کی کیری علی حاکم کجایی
 که از امرای بزرگ و میران کجایی حاکم و پسر با و است کجایی
 و سلطان کجایی حاکم ترشیز خراسان کی کجایی حاکم سلطان
 نواده ایچ حاکم حاکم کجایی حاکم کجایی حاکم کجایی حاکم کجایی
 قلد سلطان تو کجایی حاکم و لایت حاکم و کجایی حاکم سلطان
 محمد سلطان قراجه حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم
 شاه ولی سلطان جلایر حاکم کجایی حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم
 سلطان حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم
 قراجه حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم
 توابع و کجایی حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم

مرات و در این حالت قبایل مختلف که از دیاق قزلباش پست نشسته
و در ملک قزلباش تمام بایقاده شت نفوذ یافته و بایقان
یکی قاقان شت دم از ایل قزلباش حاکم اندیشیده
نار و نان سلطان میرجاوگت طامعی بیکر کلب خاصه طامعی
از امر او آفریده بایقان است و از باغ سیل پیکر بایقان بایقان
و اینجاست ایامات تفرقت که در ولایت دوم شت و غارت
شعله ای داشته اند و در ایل بایرام خاوه و در قبیله پاک
چنانچه در وصف بایقان بایرام خاوه بایقان شایسته و در بایقان
از روی راد و خلاص بایقان که آه و بیهوشی از شت بایقان
خلاصه بایرام خاوه شت بایرام خاوه بایرام خاوه
نورالدین سلطان بایرام خاوه بایرام خاوه شت بایرام خاوه
در بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
جلال الدین که ملک محمود حاکم بایرام خاوه بایرام خاوه
افغان حاکم بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
خلاصه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
حضرت کیسی بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
خلاصه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
ترتیب انحضرت نموده بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
امارت و قابلیت بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه

بعضی از امرای قزلباش حاکم ملک که از بایقان فی بایرام خاوه
از بایقان نموده و در میان بایقان و قزلباش شت بایرام خاوه
عالی امارت داشته اند و در بایقان بایرام خاوه بایرام خاوه
صلوات و کاروانی و بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
از اقران بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
الطافین بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
ایالت و غانی و در بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
و در بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
چون بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
معامله نموده و در بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
والی بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
و از بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
که از او و بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
کشت بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
قباخان بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
و متولی روضات بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
و رفت حافظ احمد بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه
در آن قصبه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه بایرام خاوه

حضرت علی است و در آن هنگام وضع بود و تقویض بود و سیرت
خدا و ایش بسیار بالا علی بن ابی طالب فرموده خود را قتل نمود و
قاضی قاضی بعضی سلطان بنی المومنین که متولی سرکار فیض است
بود تقویض اختیار نمودن همان چند روز که در دارالشفا و دارالطی
بود منصب عالی صدارت کرد و یکا کشته شد و احوال
خطاب صدارتش توفیق تمام نمود و بعد از وفات او میرزا فتح
محمد علی و له میرزا شجاع الدین محمود و صفائی که در آن کت بیاد
نازده آن معروف اند و شد از اوصاف عالی بزرگی او
و شرفش در صحیفه اولی درج شد و تقویض کرد و میرزا فتح
شرف صدارت و رفیت از مرتبه نیابت پای برتر نهاد و اصنام
و پستور میرزا رضی مظلومی شمل و احکام را با اسم سامی خود موقوف
و موقوف ساخت و در آن میرزا فتح الدین محمود علی محمد باقر
پویش عالی صدارت کل ملک من است الا افراد و با منصب
و عهداری حضرت عالیات بختش تعلق گرفت اکنون بنی
بلند و مدام و مناصب از جمله سرفراز می دارد و السلام
وزیرای اعظم زمان دولت مایه آن حضرت نیز پستور صدارت
فرموده و اول مجلس مایه آن میرزا شایبانی و له میرزا احمد بن
عطاء الله که در زمان شاه بخت مکان شد از احوال در طی احوال
وزیرای ملک رتبه بر کت بیان کشته و میرزا احمد که کور و خلعین

بی بدل و معلوم اشعارت کاملی است بابرسانه که میان او
سیاحت نیز بود و در زمان اب سکنه در شان وزارت شرفیافت
و تیار نمود و برسانه وقت و در آنجا تفتیح به جای کرد
در حالی که اب سکنه در شان جبار عراق متوجه خدمت کرد
و شدت یگان از او طاعت تربت میدریه چنانچه محل خود کرده
محاصره کرد و در محکم یک نام برادر زاد و میرزا احمد باغچه او
سلطان صدارت داده در زمان حضرت محمد تقی و در آن
زمانت شدت یگان بر حقوق خدمت جان سپاری
شاهولی سپرد که بنور خرد پیل بود بجای میرزا و در کور
یکصد حضرت علی عراق تشریف آورد و بر تخت سلطنت قرار گرفت
شاه را ای که در خدمت شدت یگان نشو و نمایه شایسته
منصب داشت حسب الصلاح شدت یگان به وزارت عظمی
مرفعه می یافت و میرزا احمد کرمانی که در نیابت دراز
کمی تیرزا قوام میرزا بود و بعد از وفات شهادت سلطان تیرزا
بصلاح امر او در زمان ابوطالب میرزا و زبیر و عطاء الله و له شده
اشقام دولت و مسمی می نمود بعد از جلوس مایه آن علی و در آن
از موانع و مصادره در سپهر خراسان فقیه بود و مایه امر او
و در خصی قتل شدت یگان بقتل او همراه و در خصی حضرت
در واقع همراهی و سپار بود و از آن حضرت نویسنده منصب وزارت

بود بعد از قتل مرشد علی حضرت بوده و وفاتش بود و در این زمان
 وزارت سر مشرب از فرموده لیکن از غور شده و بنده برده اندی نو
 سری که نیلوس این خطور بود و زیاد و در حقیقت از و بطور سینه
 که میزدید و طبع شرف نبود و باعث تربیت ابوطالب نیز شده
 بود و در و غایب ازاده و محمولات بحریکها را غلام که قضا شده
 در جهان چند روز متوال گشت ایام وزارت و آقا در شش ماه
 شش ماه نبود **سوم** میرزا الطاف که شیرازی که وزیر شریک
 منصوب سلطان حمزه میرزا بود بعد از آقا شهادت شاهره از میرزا
 مغرور گشته میرزا حمزه چنانچه که گوشت و زرشین بود و وزیر علی
 مصادره و صادره در سیفر خراسان همراه بود و بعد از قتل مرشد
 وزیر نواب خورشید حجاب علی عالی شد و بعد از قتل مرشد
 نواب خورشید حجاب وزیر اعظم اعتماد الدوله گشت وزارت
 بایالت جمع کرده صاحب پیش و شکرت طبع و علم کرده و دو سال
 سن حیات است تلال امور وزارت پر داشت و در او اشرافیت
 اطوار ناخوار چهرش میرزا محمد زمان که آنحضرت و در این زمان
 ارتکاب اعمالی که مرضی طبع مبارک اشرف نبود و مغرور کرد و بعد از
 حاتم یکس که ملک برآم آرد و با وی که شمل از او شش و یک مرتبه
 کلک بران نگر گشته در از حقوق عدالت ساجد حرمات
 سپاری خدمات سابقه و لا حقه و جان سپاری بکبار و در این زمان

لله

که جمله اندکان از یک و بیست و هشت و از جانب علی شریف
 آمده بود و در این پنج پنداده قلعه داشت و مقام تربیت و در این
 منصب پستیهای ملکات سر فر فرموده بود و بعد از عزل میرزا
 بوزارت اعظم سر بلند یافت و تمامت بیست سال در مقام تلال
 وزیر و اعتماد الدوله بود و در این بیست و هشت ماه می صاحب در قضا
 آن ایام گشت گذارش با قیده فوت شد **چهارم** غلام احمد شریف
 ابوطالب علیه السلام که اوصاف کاملش در صدر صحیفه اول و گذشت
 یا قیده بود و از اول حدیث و طالع کتب علمی پر داشت و فنون علوم
 و کلیات قیامت عظیم یافت و در آغاز جوانی و نشو و نما در از اشراف
 خدمات الدوله و بعد از بجا بی الدین بزرگوار برین منصب عالی رجوع
 و داده سال تکفل امور وزارت بود و بعد از بعضی امور که لازم شد
 و غور به و منصب است از عظیمه الامور کرد و که ایام یکس
 زمانه سازگار و تجربه شریف و از در کار محض کرد و **پنجم** سلطان
 ولد شاه علی میرزا ابن محمد خان اسپهان که فی الجمله قابلت
 استعدادی داشت تربیه بلند وزارت ارتقا یافت و تمامت بیست
 مشاغل وزارت یوان علی بود و در صفحی این گشته به علم پست **ششم**
 سلطان العلانی و پستور الوزاری علیه سلطان بنعلف و بعد از
 میر رفیع الدین محمد صدر که شرف مصاحبت حضرت علی دارد و چنانچه
 محل خود اشاری شده و مادر جلالت و مفاخره ای الدوله و در این

ملوک پرنسها که جمع بودند و تشریف بجمع و خرج ملک خود کردند
 احقاد و اوله حاکم یک طرح کرده بود و امر فرموده و قانونی
 جایز است و در زمان استیفاء بود تمام یافت و تا بحال استیفاء
 الملک بود و از درویش نهادن عدم شد و استیفاء از
 متعاضات احمد که شش مقرر شد **خمس** مقرر شد و از
 شیرازی که از جمله متعاضات و بدین تشریف از یافت و در
 استیفاء بود و از بی لوازم این نه استیفاء شد و از
 زیاده شد و به ملوک با انبیا بیس ارباب قلم از او رسیده و به
 عیون و در آمد و از بی پروائی و بی شعوری که از کیفیت او و
 و منصب نیز خطی بود در محاسبات کیلان و در بیگانهای که
 گذشت نموده بود و نیز از بیگانهای که خود موردی حساب بود بدان
 یافته بعضی تصدیس ساندند بنابر آن رقم خزان بر جعفر خاکی
 ایام شش کمال غیر بود در اول بلایان **شش** نیز قلم
 الدین محمد ولد میر حسن که از بی بیگانهای که وزیر صفی خان
 الامرای خراسان در علم سیاست نویسنده کی شاکر و خلف احمد
 علی بود بر نه استیفاء مکن یافت مرد خلق یک نفر بود با کمال
 استیفاء از بزرگ نشی بنایت درویش نهادن و خیر و صاحب
 بود و قلم را در ایشان ارباب صلاح و صاحبان به و تقوی را میوه
 احسان بهره و روبرو و تا زمانه و سال ستونی الملک استیفاء از

در سال آخر **خمس** موت حق ابیک حاجت نموده و در آن
خمس میرزا سید نوده و نواب **خمس** نظری ستونی الملک زان
 شاه جنت مکان که منصب و ارج و بر بی آذربایجان حمایت و
 و حقوق خدمت میرنجی احمد **خمس** بدین تیره و از جندی شاکر
 حسین ارتحال که کتی تان حبل لارث و الاستحقاق ستونی الملک
 بود و اکنون به پست و مرتبه خدمت مذکور شغولی و از وزیر بی جزو
 آنحضرت پند و از میرنجی شاکر صاحب اعتبار که بود و در شش
 وزیر و از الملک و از نادران خراسان و از که خطاب میرزا علی
 میرزا از بود و از نواب محمد رضا و از آذربایجان که اب
 و دیگر وزیر اصحابان کاشان غیر هم عالم بهای پست بود
 و از وزیرانی که در حسین التاج قانع محلات دیوانی بود و از
 صاحب جاد و غوث و ثروت بود و یکی میرزا قاسم شاکر
 نوده و نواب غایت که در زمان جنت مکان زیر حسن یک
 بوده و همی المیه که شقایق مایون و انقی واقع شده بود و
 بکر یکی ستونی بود که مینوی لوازم خدمت پر و است نوبتی
 ستانی آقا رسیده و کاروانی از حیدر اوش شاکر و نموده و در
 تربیتش در آمد و در همان ایام وزارت علی میرزا شاکر عبارت
 نادران شاکر نشان پست دار بود و از سر فدی قیصر و
 شد و حسن سخی کاروانی و در خدمات مربوطه سیاه انجام کار

والله اعلم ان ذره و تراخت يا ضخم و پانزده ابد عاين
 آن شهر با جلال آن اوشاي معاد و معدي که در زمانه جلاله
 حصيد اول قهر خاشا نيمه و اين و راق نه و ان ملک با
 سايش ترين فرشته شاداب که و اند خداوند اين نواده و
 شيرازي که تازه سال کشتن جهان را بي ابطف از بي حسن تقدير
 بر فراز پند فراق و الي جبر و کوار و او رنگت که در پستان
 بعد عالمي خدا را سالها بي بيارالي بود قهر پايانده و پستد
 عالمان خنل برکت و طغش آسود و در و با و کار جبر و کوار
 خرد و مکن کيتي بي عرطبي فراغ خاطر از زاني و شيرازي
 و در دولت خفر و نصير و کرد و تو تو شوق ميکي في از رخ
 بر اعداي بن فرستاد زنده و ايسنان به و غرت و غيا
 بساط قرب و نسلت و خاص و عوام و فتنه نام سياست و نسلت
 اخلاص شمار و بي الا حرام و پستور رقع و در عالمي خدا که طغيان
 عمره دولت و نوا ان نصيحت جاه و شمت اين سر و فتنه و کرد و
 بسطت سپهر و قهر از انداز و ايد احسان و ملت پايه ارشاد
 و بر خور و اي و اين ريبا لعاليين **تسليم** در صد و چهل و اول
 و قهر شماري شده که بعد از تو بيد اين تاريخ عالم را اگر عمر و کند
 و فرصتي از شغل کلب ساش که مضيق او قات شريف عالمان
 و انکه بر کاغذ آديان است بست اند سنجي از نوادر حکايات

و سر و شني و غريب و ايات چاکه داخل قصه ميگن تا خزين
 ساين نداشت و صفحه روزگار بيا و کار گذشت و شل کات
 انساب جامع حکايات و عجائب الخفايات و حيايات و حيايات
 فخر بعدا شده و و کستان نگارستان اخلاق و صري و چنين
 و جلالي و امثال کات که سر کيسه است و ايت نمودار لالي ابد و
 الاسرار ابرار چه که در مدت حيات که در عين تمام اين صفحه
 نما و شمار آن بخت و پديد و پديد و بصيرت يده و کوشش و شوش
 از پيران و رنگار و ديد و شنيد و در کيت نفيته جمع نو و از خرم و شاد
 نهشته و از ايد و فضل و برکت شيبه داشته چون يوز و کرات
 کوي خواني و مني پريايه و مجموع قصص و پند و نهي و صفحه
 و در و اين مقالات اغشتم بي سرانجام و مقيم و خوار و ان عالم
 و دست پرو و خاص نو از سرانجام و ايفت بل کتاخانه شيرازي
 قاتن اول سپهر پستان ايمان و ملت ابد توان کرد و در اين
 قلیل البضاعه سر کرد و ان ديه استعداده و نعم ابدل و لا يادگار
 نماند تا حيت که مشغول اين کرامتي امر فرصت آن شيرازي
 تا ليف را دلي بايد فراغ از مشاغل و خاطري آسوده و از سوسپنا کلي
 که مصاح و دست فتنه داران اجمع آورده و تا ليف آن بخت و پند
 و بعضي از شعري و منثور و منثوران بلاغت کيستر که در زمان مختصر
 بنکامه پرو و از مني آرازه کونيلاسيه ايشان کرمي است ذکر نمود و

کتاب را بدان آرایش بد چون درین تمام این نسخه عالم آرا پس با
آن نیز جمع نموده قلم گفت در تحریر آن احوال بوقت دیگر نمود و بعد
اگر عمر بخواهد و اداری کند و توفیق آتی یار و مددگار گشت و در
دخواه چنانچه اشارت شد بدست آید بترقی آن نسخه پرداخت
کنون خاطر و اندیشه ضمیمه بطور آید فیه المطلوب الاید است که از
خاطر افسرده چید و از شیشه کشیده تراود و در باب فطرت و
معذور خوانند داشت **مصلح** ای بسا آرزو که خاک شده
این مطلع نیست از منظومات کمترین مناسب حال بود **شعر**
صد و عده کرد یار و یکی را و **راوی** بر من چه بود که آن چو فغان
امید که این تحریف نامه اقبال از اغراض بوالفضولانه است
و حدود و ر بوده اگر بهبوط خطای مطلع کردند در اصلاح آن
و چشم عیب بین از آن پوشند و اسلام و الاکرام مت الکتاب
علی نبی الاپ کتاب بعون الله الملك الوهاب
فی یوم الخمیس الثامن من شهر جماد الحز

۱۲۹۴

محمد

